

کنج حضور

مثنیٰ کامل پر نامہ ۱۰۳۰

اجرا : آقای پرویز شہبازی

تاریخ اجرا: ۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۴

!چہ چیزست «آن» کہ عکسِ او حلاوت داد صورت را؟
چو آن پنهان شود، گویی کہ دیوی زاد صورت را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب

تشکر و قدردانی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی

متن غزل برنامه

شروع بخش اول

شروع بخش دوم

شروع بخش سوم

شروع بخش چهارم



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۳۰

فرزانه جوکار از نورآباد	مهشید چوبینه از نورآباد	محیا قدوسی از تهران
الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	گودرز محمودی از لرستان
ماهان چوبینه از نورآباد	شادی از شیراز	محمد جواد بیات از زنجان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
مهوش فردی پور از تهران	اعظم جمشیدیان از نجف آباد	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد
اعظم امامی از شاهین شهر	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ریحانه رضایی از استرالیا
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشادکوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	لیلی حسینقلی زاده از تبریز
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	فریبا اتحادی از شیراز
پویا مهدوی از آلمان	راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	شبثم اسدپور از شهریار	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز	زهره عالی از تهران
بهرام زارع پور از کرج	لیلا عباسی از بندرعباس	

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!
چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را

چو بر صورت زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم
چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را

اگر آن خود، همین جان است، چرا بعضی گرانجان است؟!
بسی جانی که چون آتش دهد بر باد، صورت را

وگر عقل است آن پُرفن، چرا عقلی بُود دشمن؟
که مکرِ عقلِ بد در تن، کند بنیادِ صورت را

چه داند عقلِ کژخوانش؟! می‌پرس از وی، مَرَنجانش
همان لطف و همان دانش کند استاد، صورت را

زهی لطف و زهی نوری! زهی حاضر، زهی دوری!
چنین پیدا و مستوری کند مُنقاد، صورت را

جهانی را کُشان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده
برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را

چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین پرسیدم
از آن سِرِّ کز او دیدم همه ایجاد، صورت را

حلاوت: شیرینی

صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری

برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان

گرانجان: سنگین جان، کنایه از فرومایه، فاقد ذوق و عشق

پُرفن: در این‌جا ماهر و کارآمد

بُنیاد کُندن: ویران کردن از ریشه و اساس

کژخوان: آن کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

مُنقاد: مطیع، فرمان‌بردار

کُشان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۶۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟! چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

حلاوت: شیرینی

صورت: جهانِ نموداری، هستی پدیداری

مولانا سؤالی می‌پرسد، می‌گوید «آن» چه چیزی است که انعکاس آن «صورت» را حلاوت می‌دهد؟ حلاوت یعنی شیرینی. صورت همان چیزی است که ذهن نشان می‌دهد برای ما. البته دراصل می‌دانید ما چهار بُعد داریم، یکی بُعد جسمی داریم، بُعد فکری داریم، بُعد هیجانی داریم مثل خشم و ترس و یکی هم جانِ ما است، یک جانی که توی این بدن هست و در عمل این چهارتا بُعد به هم بافته شده‌اند.

مثلاً شما بدنی نمی‌بینید در انسان که بدون فکر باشد، یا اگر فکر باشد بدن هم هست. اگر فکر و بدن باشد، هیجان هم هست چون هیجانات از اثر فکرها روی بدن روی جسم حاصل می‌شود. و واضح است که این‌ها جان هم دارند، مثلاً سوزن فرو می‌کنی به تنت، درد می‌آید. این جانی است که در تن ما است. پس این اسمش صورت است، این شکل بیرونی ما، که دیده می‌شود.

البته همین‌طور که می‌دانید ما یک اصلی هم داریم که این جسم نیست، یعنی این صورت نیست. ولی مولانا امروز سؤالاتی می‌پرسد از ما. اول شروع می‌کند مثل همه ما که سؤال ذهنی می‌کنیم، «چه چیزست «آن»». چیز درواقع همان شیء است که به وسیله چشم ما دیده می‌شود حس می‌شود، همان صورت است. ولی آیا راجع به صورت صحبت می‌کند؟ نه.

می‌گوید آن چه چیزی است، همین‌طور که همه ما این سؤال را می‌کنیم به وسیله ذهنمان، چه چیزی است؟! دراصل می‌خواهد ما را به یک سؤال برساند که آن سؤال را اصلاً نمی‌شود کرد. می‌خواهد بگوید که خداوند، زندگی، از جنس چیست؟ اولش با جسم شروع می‌کند، بعد می‌گوید این «چیز» که چیز نیست، چون بعداً ثابت می‌کند که چیز نیست. می‌گوید نه جان است، نه همین جان است، نه تن است، نه هم عقل است چون عقل و جان دیگر لطیف‌ترین آن‌ها هستند، آن چیزی که ما می‌شناسیم، می‌گوید این‌ها نیست.

می‌خواهد بگوید که بالاخره یک نه‌چیزی هست، حالا این‌طوری بگوییم که به صورت شیرینی می‌دهد. یعنی لحظه به لحظه آن چیزی را که ذهنتان نشان می‌دهد، برای شما شیرین می‌شود. شما شاد می‌شوید، شادی از شما



می‌ریزد به هر کسی یا هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد. می‌گوید آن چیست؟ آن چیست «که عکس او» یعنی انعکاس او به صورت، هم به چهار بُعد ما، هم به طور کلی صورت حاصل از آن، لحظه به لحظه ما احساس شیرینی می‌کنیم؟

و سؤال را ادامه می‌دهد می‌گوید اگر پنهان بشود، همان «چیز» که داریم صحبتش را می‌کنیم که چیز نیست، مثل این که صورت به وسیله دیو زاده شده، این قدر زشت می‌شود، این قدر تلخ می‌شود، این قدر غیر قابل تحمل می‌شود و ما این موضوع را تجربه کرده‌ایم.

الآن سؤال این است برای شما که واقعاً چه چیزی زندگی را شیرین می‌کند؟ در پایین می‌گوید از عقل کژخوان که کژ می‌خواند و کژ می‌فهمد، یعنی همین عقل من‌ذهنی، از او نپرس او را نرنجان، الآن توضیح خواهم داد، چون او نمی‌داند. پس عقل کژخوان که فقط جسم می‌بیند، نمی‌تواند به این سؤال جواب بدهد. پس بهتر است اصلاً این سؤال را نکنیم. اگر این سؤال را می‌کنیم، جواب را به وسیله من‌ذهنی و عقل کژخوان ندهیم. توجه می‌کنید؟

می‌دانیم خداوند از جنس شادی است. درواقع درباره تجلی خداوند در ما صحبت می‌کند، تجلی زندگی در ما صحبت می‌کند. اول با سؤال شروع می‌کند که توجه ما را جذب کند، ذهنمان شروع کند به فعالیت، بعد به ما بفهماند که بی‌خودی فعالیت نکن، زحمت نکش. می‌گوید از عقل کژخوان،

چه داند عقل کژخوانش؟! می‌پرس از وی، مرنجانش همان لطف و همان دانش‌کند استاد، صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

کژخوان: آن کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

درست است؟ از عقل کژخوان، از عقل من‌ذهنی نپرس و اذیتش نکن. می‌دانید به زحمت افتادن عقل من‌ذهنی که تا حالا از او پرسیدیم خداوند از چه جنسی است؟ هر عقلی یک جوابی داده، بالاخره یک گروه‌هایی جمع شدند در یک جواب که آن هم جسمی بوده موافقت کردند و با گروه‌های دیگر به جنگ پرداختند که شما غلط می‌گویید شما نشناختید.

«مرنجانش» یعنی به زحمت نینداز. ما به زحمت افتاده‌ایم در شناسایی خداوند به وسیله ذهن، درحالی که ما الآن می‌فهمیم که با ذهن خداوند را نمی‌شود شناخت. پس بنابراین سؤال اول این است، می‌گوید آن چیست که انعکاس او زندگی را شیرین می‌کند؟ و می‌دانیم ما امتداد زندگی هستیم.



مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد مرا قولی ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

می دانیم خداوند از جنس شادی است، ما هم دراصل امتداد او هستیم، ما هم از جنس شادی هستیم. بنابراین این شادی و این شیرینی در جان ما هست، در ذات ما هست. چطور است که پنهان شده؟ درواقع سؤالش این است که آن چیست؟ و می خواهد به شما یادآوری کند این خود زندگی است که باید در شما تجلی کند که انعکاس آن بتواند فرم را، این چهار بُعد را، جسم شما را شیرین بکند.

پس مولانا می بینید معتقد است که لحظه به لحظه آن چیزی که ذهن نشان می دهد، خوشایند می شود شیرین می شود. همین جا شما به خودتان نگاه کنید خواهید دید که خیلی از فرم ها و صورت ها و وضعیت ها برای شما اصلاً خوشایند نیست. چرا؟ برای این که آن چیز یا نه چیز نیست که انعکاسش صورت را خوشایند کند. و ما می دانیم ذات ما از جنس شادی است و این شادی ذات ما را چه چیزی پنهان کرده که اگر آشکار بشود بیان بشود، ما همراهش شاد می شویم و شادی به همه چیز یعنی به تمام آن چیزهایی که ذهنمان نشان می دهد می ریزد. و سؤال است. اگر پنهان بشود، صورت خیلی زشت می شود، بدآیند می شود.

چو بر صورت زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

برهم آمدن جهان: زیر و زیر شدن جهان

می گوید همان چیز که فعلاً اسمش را می گذاریم چیز، «چو بر صورت زند یک دم» یک لحظه به صورت بزند، همین صورتی که گفتیم چهار بُعد است، «ز عشق آید جهان برهم». عشق یعنی وحدت مجدد هشیارانه ما با خداوند یا زندگی. می گوید این همان چیز است یا همان نه چیز است که یک لحظه به همین صورت شما که بزند، بیشتر صورت را به صورت دیو آورده، زشت کرده، اگر به صورت شما بزند برخورد کند، از عشق این به هم می ریزد متلاشی می شود، تبدیل می شود تغییر می کند.

«چو بر صورت زند یک دم» همان صورتی که شیرین است یا زشت است، اگر به آن بزند، یک لحظه از عشق به هم می ریزد. اما دوباره اگر پنهان بشود، غم دوباره می آید و دیگر صورت را شاد نمی بینی. پس دارد از یک چیز

یا الآن می‌دانیم دیگر از نه‌چیزی صحبت می‌کند که اگر خودش را به ما نشان بدهد، هم صورت شیرین می‌شود، هم به صورت می‌زند و تبدیلیش می‌کند. این همین فضای گشوده‌شده است.

اجازه بدهید به این شکل‌ها نگاه کنیم. حلاوت یعنی شیرینی. صورت هم که توضیح دادم چیست. برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان است. درست است؟



شکل ۲ (دایره عدم)



شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] و شما این شکل را می‌بینید که قبل از ورود به جهان مرکز ما خالی است، ما از جنس خداوند هستیم و آلت هستیم و وقتی وارد این جهان می‌شویم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، همانیده می‌شویم با چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد که می‌خواهد مثلاً بدنمان باشد، می‌خواهد همسرمان باشد یا پولمان باشد یا متعلقاتمان باشد یا باورهايمان باشد که این‌ها را ذهن به ما نشان می‌دهد، به صورت فکر و ما به تکتک این‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم و می‌شود مرکز جدید ما.

مرکز ما از عدم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] تبدیل می‌شود به جسم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که هر کدام از این‌ها را می‌توانیم با یک نقطه‌چین نشان بدهیم. الآن این‌ها آمدند مرکز ما، ما به این‌ها حس وجود دادیم، الآن این‌ها به صورت فکر در مرکز ما هستند، شدند عینک دید ما، اصطلاحاً می‌گوییم همانیدن، همانش، هم‌هویت شدن.

پس قبلاً می‌بینید که این چهارتا خاصیت را ما از عدم می‌گرفتیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] یعنی عدم، از خود خداوند می‌گرفتیم، از ذاتمان می‌گرفتیم. می‌بینید امتداد او هستیم ما، امتداد زندگی هستیم. وقتی مرکزمان عدم است، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از او می‌گیریم، الآن از این جسم‌ها می‌گیریم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. درست است؟

و متأسفانه وقتی این‌ها می‌شوند مرکز ما، یک تصویر ذهنی پویا ایجاد می‌شود. در اثر گذشتن فکر به صورت سریع از این همانی‌گی‌ها، یک تصویر ذهنی ایجاد می‌شود. این تصویر ذهنی همین وجود موهومی ما است که اسمش من ذهنی است. و الآن دیگر ما این‌جا فکر می‌کنیم که من ذهنی هستیم، یادمان می‌رود که ما از جنس خداوند بودیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. درست است؟

چشمان را باز می‌کنیم ما خودمان را به صورت من ذهنی می‌بینیم [شکل ۱ (دایره همانی‌گی‌ها)]. می‌بینید که این‌جا یک اشتباه بزرگی صورت می‌گیرد که ما این من ذهنی‌مان را به جای امتداد خداوند می‌گیریم. این یکی از مهم‌ترین کژبینی‌ها است یا کژخوانی‌ها است که در غزل هست، می‌گوید «چه داند عقل کژخوانش؟!». پس در اثر گذشتن از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانی‌گی‌ها)] که بر حسب آن‌ها می‌بینیم، یک عقلی پیدا می‌کنیم که اسمش هست عقل جزوی یا عقل کاذب، این «من» را هم می‌توانیم بگوییم من ذهنی یا من کاذب. و این من ذهنی عقلش عقل همین جسم‌ها است، به طور کلی با سبب‌سازی کار می‌کند، می‌دانید وضعیت این لحظه را جدی می‌گیرد و مایه سبب‌سازی می‌کند، پایه سبب‌سازی می‌کند و تمام عقلش این است که این‌ها را زیاد کند و فکر می‌کند اگر این‌ها را زیاد کند، زندگی‌اش زیادتر می‌شود.

و همین‌طور که می‌بینید این من ذهنی توهمی است. قبلاً ما حقیقی بودیم، از جنس او بودیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)], الآن یک جسم ساختیم توهمی [شکل ۱ (دایره همانی‌گی‌ها)], خیلی از خاصیت‌های اصلی ما الآن پوشیده می‌شود. مثلاً قبلاً که از جنس خداوند بودیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)], شاد بودیم چون ذات خداوند شادی است و ما هم شاد بودیم، اصلاً شادی ذات ما است. پس آن پوشیده می‌شود برای این‌که هر همانی‌گی [شکل ۱ (دایره همانی‌گی‌ها)] یواش‌یواش شروع می‌کند به درد ایجاد کردن. درست است؟ پس آن شادی پوشیده می‌شود.

از طرف دیگر یک سری نیازها پیدا می‌شود برای من ذهنی که اسمش نیازهای روان‌شناختی است، نیازهای موهومی است. و قبلاً ما از جنس خداوند بودیم، الآن هم هستیم ها البته، این پوشیده شده. قبلاً ما می‌دانیم خداوند از جنس صمد است، بی‌نیاز است، ولی این‌جا نیازهای روان‌شناختی که موهومی هستند، مثل مثلاً حسادت می‌کنیم که یکی کارش گیر کند یا روا نمی‌داریم. یا خداوند از جنس فراوانی است، این‌جا [شکل ۱ (دایره همانی‌گی‌ها)] ما تنگ‌نظر می‌شویم، خسیس می‌شویم، روا نمی‌داریم. خداوند همه‌چیز را به همه‌کس روا می‌دارد، ما روا نمی‌داریم مردم شاد باشند یا خوشبخت باشند. پس این‌ها پوشیده می‌شود، پس بی‌نیازی پوشیده می‌شود.

و یک چیز دیگر پوشیده می‌شود که می‌دانیم خداوند عاشق خودش است، خودش را دوست دارد. قبل از ورود به این جهان ما خودمان را دوست داشتیم بنابراین می‌توانستیم روی خودمان اگر همان‌طوری باشیم، تمرکز



کنیم. ولی الآن که شدیم من‌ذهنی، من‌ذهنی خودش را دوست ندارد، بنابراین از خودش فرار می‌کند، نمی‌تواند روی خودش متمرکز بشود. پس می‌بینید آن خاصیت هم از ما گرفته شد موقتاً، که البته مولانا می‌خواهد بگوید که آن خاصیت را شما می‌توانید به‌دست بیاورید.

«چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!»، به‌صورت غیرمستقیم می‌خواهد فرض کند که به‌نظر می‌آید که بیشتر انسان‌ها زندگی‌شان شیرین نیست، صورت‌ها شیرین نیست. ما مثلاً افرادی داریم در زندگی‌مان واقعاً از ایشان متنفر هستیم، نمی‌خواهیم ببینیم، خب آن‌ها هم صورت هستند دیگر. یا بعضی قسمت‌های بدنمان را نمی‌خواهیم ببینیم یا ایرادهایمان را نمی‌خواهیم ببینیم، تحملش را نداریم دیدنش را، نواقصمان را نمی‌خواهیم ببینیم. یا مثلاً خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم چون می‌دانید این الآن جدا شد از زندگی و ریشه ندارد، بنابراین مجبور است خودش را مقایسه کند با این و آن. وقتی مقایسه می‌کند، کم می‌آورد و حسات می‌کند، این چیزها وقتی عدم بودیم، در ما نبود. این حسادت مثلاً یک خاصیتی است که به ما تحمیل می‌شود در من‌ذهنی، به‌خاطر این‌که به مقایسه دست می‌زنیم. قبلاً مقایسه نمی‌کردیم. خداوند یک هشیاری است، یک جنس است یا یک زندگی است، یک جنس است در همه، قابل مقایسه نیست. می‌بینید این خاصیت‌ها به ما تحمیل می‌شود.

پس یک خاصیتی که به ما تحمیل می‌شود، این است که ما به‌عنوان خداوند خودمان را دوست داریم، امتداد او هستیم، آلت هستیم، به‌عنوان من‌ذهنی از خودمان متنفر هستیم، بنابراین از خودمان فرار می‌کنیم. از خودمان فرار کنیم، از این لحظه فرار می‌کنیم چون خودمان از جنس این لحظه هستیم.

از طرف دیگر خداوند از جنس بی‌نهایت و ابدیت است و ما هم همین‌طور. در این‌جا محدود می‌شویم فکر می‌کنیم که عمر این بدن، عمر ما هم هست. درست است؟ ابدیت تبدیل می‌شود به عمر ما و بی‌نهایت تبدیل می‌شود به همین محدودیت من‌ذهنی، محدود می‌شود. پس می‌بینید خیلی تغییرات ایجاد می‌شود. الآن یک کسی دچار این وضعیت شده، گرفتار است، پر از درد شده، آن خاصیت‌ها از او گرفته شده. الآن یک سؤال می‌کند:

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!!

چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

حلاوت: شیرینی

صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری



درست است؟ بزرگش کنم [آقای شهبازی صفحه را بزرگ کردند]. الآن آن چیز را شما می‌دانید چیست. در اثر فضاگشایی [شکل ۲ (دایره عدم)]، فضاگشایی، در اثر فضاگشایی، آن چیز دوباره خودش را به ما نشان می‌دهد. فضاگشایی، که این شکل نشان می‌دهد یا تسلیم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن یعنی دو دوتا چهارتا کردن، سبب‌سازی کردن، بدون قید و شرط باید اتفاق این لحظه را بپذیری، این اسمش تسلیم است که دوباره مرکز ما را عدم می‌کند، ما را از جنس همان هشیاری می‌کند، همان آلت می‌کند که قبل از ورود به این جهان بودیم.

پس همین سؤال را می‌کند، «چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!». اگر ما اجازه بدهیم فضا گشوده بشود، دوباره مرکز ما عدم می‌شود، متوجه می‌شویم که صورت‌ها شیرین شد. و اگر فضا بسته بشود منقبض بشویم، دوباره صورت زشت می‌شود، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد آن زشت می‌شود. و الآن در اثر فضای گشوده‌شده که مثل این‌که بگوییم خداوند آمد دوباره مرکز ما، ما از این جنس شدیم، زد به صورت این نور.

بینید الآن مرکز عدم شد، فضا گشوده شد، این نور زد به صورت ما، یعنی نقش ما، چهار بُعد ما. «چو بر صورت زند یک دم»، جهان آشفته می‌شود، به هم می‌ریزد این ترتیب [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. همین پارکی که درست کردیم، پارک ذهنی همه چیز را چیده‌ایم کنترل می‌کنیم، پر از ترس هستیم، پر از غم هستیم و صورت‌ها بیشتر زشت دیده می‌شوند، این به هم می‌ریزد.

«ز عشق آید»، عشق یعنی این‌که این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)] به اصطلاح عشق، به اندازه‌ای که فضا باز می‌کنیم، با خداوند یکی می‌شویم. پس وحدت مجدد با خداوند یا زندگی عشق است. پس از عشق یا تماس جدید با خداوند، یکی شدن، این جهان صورت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] به هم می‌ریزد، این نقطه‌چین‌ها به هم می‌ریزند. و اگر پنهان بشود، دوباره غم می‌آید، این حالت بشود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. دیگر صورت را شاد نمی‌بینی. درست است؟

اما الآن راجع به فضاگشایی هم صحبت خواهیم کرد. می‌دانید خداوند از جنس بی‌نهایت و ابدیت است، ابدیت یعنی نامیرایی، هیچ وقت آدم نمی‌میرد. ما هم همین‌طور هستیم، از آن جنس هستیم. اما این بی‌نهایت و ابدیت خداوند که ما هستیم جذب این نقطه‌چین‌ها شده [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. درست است؟ جذب این نقطه‌چین‌ها شده و چون ذاتاً بی‌نهایت است می‌خواهد گسترش پیدا کند. یعنی امتداد خدا آمده جذب نقطه‌چین‌ها شده، الآن می‌خواهد گسترش پیدا کند، ما با الگوهای انقباضمان نمی‌گذاریم.



برای همین عرض کردم شما یک انشا بنویسید ببینید که این من ذهنی یا ذهن شما چه جور الگوهای انقباض دارد. یعنی آن چیزی که امتداد خداوند است می‌خواهد گسترده بشود، ما با واکنش نشان دادن‌ها، مقاومت کردن‌ها، منقبض شدن‌ها جلوی‌ش را می‌گیریم، درنتیجه باز هم دردمان می‌آید.

بعضی‌ها می‌پرسند که چه جوری فضا باز کنیم؟ شما نمی‌توانید فضا باز کنید، تنها راهی که وجود دارد شما کمک کنید این است که شما الگوهای انقباضتان را بشناسید و آن الگوها را در ذهن فعال نکنید، یعنی این را می‌گوییم پرهیز. پرهیز، بالاخره شکل نهایی پرهیز این است که من ذهنی نه حرف بزند نه عمل کند. یعنی برحسب من ذهنی نه حرف بزنیم نه عمل کنیم. این شکل نهایی پرهیز است، پرهیز کامل، ولی این کار را نمی‌توانیم بکنیم ما، سخت است.

پس بنابراین ما خودمان را زیر نورافکن خودمان قرار می‌دهیم، می‌دانیم هم این هم سخت است، برای این‌که ما از خودمان متنفر هستیم، از خودمان فرار می‌کنیم. ما بیشتر اوقات می‌بینید حواسمان به دیگران است، این و آن. این این عیب را دارد، آن یکی آن نقص را دارد، خودمان را نمی‌بینیم برای این‌که خودمان را دوست نداریم. آن عشقی که به خودمان داشتیم خداوند هم دارد، این الآن پوشیده شده و ما زیر سلطه خاصیت‌های مخرب من ذهنی هستیم. توجه می‌کنید؟

بنابراین اگر شما بتوانید حواستان به خودتان باشد، وقتی حواستان به دیگران می‌رود که این چه عیب دارد، این چرا این‌طوری است، آن یکی ناقص است، این‌ها همه تریگر (محرک: trigger) بشود که شما بیایید روی خودتان و پس از مدتی تمرین این کار را می‌شود کرد که با وجود این‌که من خودم را دوست ندارم، باز هم می‌خواهم خودم را ببینم، ببینم نیازهایم چیست.

یکی از آن پرهیزهایی که من می‌کنم این است که منقبض نمی‌شوم. مثلاً خشمگین نمی‌شوم، نمی‌ترسم، حسادت نمی‌کنم، به گذشته نمی‌روم. الگوهای انقباض را گفتیم انشا بنویسید. درست است؟ الگوهای انقباض را اگر انشا بنویسید، یادتان می‌آید منقبض نشوید. عرض می‌کنم فکر و عمل من ذهنی همیشه انقباض است. درست است؟ این چیزها را همین الآن توضیح خواهم داد بیشتر، اجازه بدهید رد بشویم. فقط یک توضیح مختصری از غزل می‌دهم، دوباره برمی‌گردم. می‌گوید:

اگر آن خود، همین جان است، چرا بعضی گرانجان است؟!

بسی جانی که چون آتش دهد بر باد، صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)



گرانجان: سنگین جان، کنایه از فرومایه، فاقد ذوق و عشق

می‌گوید آن چیزی که گفتم انعکاسش صورت را شیرین می‌کند، درست است؟ اگر همین جان است، جانی که الآن ما حسش می‌کنیم، سوزن بزنیم دردمان می‌آید این جان است دیگر، جان جسمی، این جان است، چرا بعضی‌ها «گرانجان» هستند؟

البته شما می‌دانید این جان هم دوباره انعکاس آن است به یک صورت دیگری، یعنی بالاخره، این عکس را ببینید [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، این عکس نشان می‌دهد که پس از این‌که ما فضا را باز کردیم، باز کردیم، باز کردیم، همه نقطه‌چین‌ها که همانیدگی‌های ما بودند، شناسایی شدند و انداختیم، دردهایمان را انداختیم، دوباره مرکز ما خالی شد.

این مرکز ما خالی شد در این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)]، این هم مدل ما است که الآن به‌عنوان انسان به حضور زنده‌شده، این‌طوری نشان می‌دهیم، این نشان می‌دهد که مرکز ما الآن هشیارانه عدم است. تماس جدید با خداوند گرفتیم و تماسمان برقرار است و همین‌طور که می‌دانید، الآن هم خواهیم دید، این بزرگ‌ترین نیاز ما است. مهم‌ترین نیاز ما این است که مجدداً با زندگی تماس بگیریم و در تماس باقی بمانیم. گرچه که زیاد کردن همانیدگی‌ها به‌عنوان نیاز روان‌شناختی به ما تحمیل شده، ما از طریق سبب‌سازی می‌خواهیم ببینیم این همانیدگی‌ها را چه‌جوری زیاد می‌کنیم. نه؟

پس این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)]، حالت آزادی ما است که نشان می‌دهد ما به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شدیم. در این‌جا جان ما یک جان دیگری است که درواقع جان خود زندگی است. این جان هم داریم که انعکاس آن است، یعنی ما زنده هستیم، در تن هستیم ولی انکار می‌کنیم که جسم هستیم. انکار جسم، هم جسم هستیم هم انکار جسم، انکار جسم همین بی‌نهایت ما است. توجه می‌کنید؟

پس می‌گوید، می‌گوید این جان نیست. این جانی که الآن فکر می‌کنی این است، آنی که من درباره‌اش صحبت می‌کنم که به صورت بزند، این جان نیست، چون این جان را ما حس می‌توانیم بکنیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، اما این جان هم جنبه‌ای از آن است، می‌دانیم. می‌گوید اگر این همین جان است، چرا بعضی‌ها گرانجان هستند؟! جانشان سنگین است و این جان‌های سنگین مانند آتش این صورت را می‌سوزانند. شما نگاه کنید بعضی جان‌ها، پایین می‌گوید «عقل»، بعضی جان‌ها وقتی جان من‌ذهنی است، صاحبش را می‌سوزانند. می‌سوزانند یعنی چه؟ یعنی این جسم را خراب می‌کنند، نمی‌دانم سرطان می‌گیرد، امراض می‌گیرد، از بین می‌رود. فکرهایش را خراب



می‌کنند، هیجانانش را از جنس خشم و ترس و این چیزها می‌کنند، جان هم کوچک می‌شود. جان نمی‌ماند، بی‌حال، آه نمی‌توانم، پژمرده می‌شود.

ولی اگر فضا را باز کنیم، این هم می‌گوید، می‌گوید اگر این جنبه‌ای از آن است، یک نشانی از آن است، شما چرا گران‌جان شده‌ای؟ پس فضا را باز کن. فضا را باز می‌کنیم، سبک می‌شویم. هر دو را می‌گوید. می‌گوید بعضی‌ها گران‌جان هستند، جانشان سنگین است و خودشان را خراب می‌کنند، بر باد می‌دهند، پس این جان نیست. آبی که درباره‌اش صحبت می‌کنیم انسان به خداوند زنده بشود، این جان نیست. بعد پایین هم می‌گوید این عقل هم نیست.

«وگر عقل است، آن پُرفن»، آن پُرفن، پر از خاصیت‌های عالی، تکنیک‌های عالی که هر لحظه در کار جدید است، درست است؟ این می‌خواهد بگوید خداوند یا زندگی، اگر «آن پُرفن»، اگر عقل است، واقعاً عقل است؟! نه. عقل الآن چیست؟ عقل نشان می‌دهد که برای یک کاری چکار باید کرد. برای این‌که پولم زیاد بشود در این لحظه چکار باید بکنم، این عقل است. واقعاً این عقل است؟! این خداوند است؟! نه. بعد آن موقع این عقل من‌ذهنی دشمن ما است. «وگر عقل است آن پُرفن، چرا عقلی بُود دشمن؟»، او که دشمن ما نیست، همین الآن گفت وقتی او ظهور می‌کند، صورت زیبا می‌شود. پس عقل، عقل من‌ذهنی دشمن ما است که فکر کردن برحسب عقل من‌ذهنی بنیاد صورت را می‌کند، صورت را از بین می‌برد که خروب است دیگر، می‌دانید. امروز هم می‌خوانیم شعرهایش را.

خب الآن به شما می‌گوید که سؤال کردم، الآن می‌خواهی از عقل من‌ذهنی‌ات بپرسی. «چه داند عقل کژخوانش؟!»، عقل کژخوان، کژخوان یعنی کژ می‌خواند و کژ می‌فهمد. همین کژخوانی این است که ما فکر می‌کنیم ما این من‌ذهنی هستیم. کژخوانی این است که ما فکر می‌کنیم غم چیز خوبی است یا طبیعی است! غم عادی نیست. مثلاً خشمگین شدن کار عادی است! «چه داند عقل کژخوانش؟!»، یعنی عقل من‌ذهنی که کژ می‌خواند، کژ می‌فهمد، آن چیزی را که اول گفتم، که گفتم نه‌چیز است، این را چه‌جوری می‌شناسد؟ نمی‌شناسد. از او می‌پرس، بنابراین به زحمت نیندازش.

شما می‌دانید که این سؤال را شما از خودتان می‌کنید خدا از چه جنسی است، خدا چیست، نمی‌دانم از این‌جور چیزها، چقدر به زحمت می‌افتید! مجبورید با ذهنتان جواب بدهید که همه جواب‌ها غلط است. عرض کردم، شما با خودتان به تعارض می‌افتید، شما باید به آن زنده بشوید. الآن هم دارد می‌گوید «همان لطف و همان دانش»، همان لطافت، همین دانندگی، دانایی ایزدی «کُند استاد، صورت را».



می‌بینید که یکی از نکات این غزل این است که می‌گوید که خداوند می‌خواهد صورت را استاد بکند. خب این صورت است دیگر، نه؟ فکر ما صورت است، این را می‌خواهد استاد بکند، ولی می‌دانید تنها استاد در عالم خودش است. پس بنابراین در ما به خودش می‌خواهد زنده بشود. درست است؟ همین صورت را می‌خواهد استاد کند. این صورت که استاد نمی‌شود که! او می‌کند می‌گوید. درست است؟ برمی‌گردیم به ابیات بعداً.

گرانجان: سنگین جان، کنایه از فرومایه، فاقد ذوق و عشق

پُرفن: در این جا ماهر و کارآمد

بُنیاد کُنْدَن: ویران کردن از ریشه و اساس

کُژخوان: آن کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

**زهی لطف و زهی نوری! زهی حاضر، زهی دوری!
چنین پیدا و مستوری کند مُتقاد، صورت را**

**جهانی را کُشان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده
برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را**

**چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین پرسیدم
از آن سِری کز او دیدم همه ایجاد، صورت را**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

مُتقاد: مطیع، فرمان‌بردار
کُشان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن

سه بیت بعدی را هم یک کمی توضیح می‌دهم. بعد می‌گوید می‌خواهد از آن سؤال اول به اصطلاح صحبت کند. می‌گوید: «زهی لطف و زهی نوری!» عجب بگویم نه‌چیز لطیفی! عجب نوری! عجب روشنایی! عجب هشیاری! یعنی با این الفاظ دارد تعریف می‌کند. که بعضی موقع‌ها حاضر است بعضی موقع‌ها دور است. که هر دو چه عالی است! زهی یعنی عالی است، خوشا به حالمان. چه خوب است! چه زیبا است! چه شیرین است! «زهی لطف و زهی نوری» راجع به آن سؤال اول دارد جواب می‌دهد. «زهی حاضر زهی دوری» یا زهی دوری. که بعضی موقع‌ها حاضر است، وقتی شما فضا را باز می‌کنید. بعضی موقع‌ها دور است، یعنی دیگر نمی‌بینیم.



و «چنین پیدا» بعضی موقع‌ها آشکار است، بعضی موقع‌ها «مستوری» پوشیده است. «کند مُنقاد صورت را» مُنقاد یعنی زیر اطاعت درآوردن، مطیع، فرمانبردار.

پس دوباره نشان می‌دهد که من ذهنی سرکش است. وقتی کلمه مُنقاد را به‌کار می‌برد شما می‌گویید که خب این من ذهنی سرکش را چه‌جوری می‌خواهد مطیع کند؟ می‌گوید او می‌کند. آن همان سؤال در بیت اول، چه چیز است آن، می‌گوید آن چیز نیست. آن لطافت است، آن هشیاری است. بعضی موقع‌ها حاضر است، بعضی موقع‌ها دور است. ولی با این پیدا و مستوری‌اش، مستوری یعنی پوشیدگی، آشکار و پوشیدگی بعضی موقع‌ها خودش را آشکار می‌کند، برای شما شیرین می‌شود. یک‌دفعه ناپیدا می‌شود، همه‌چیز خراب شد. با این تفاوت شما متوجه می‌شوید که وقتی فضا را باز می‌کنید او می‌آید همه‌چیز شیرین می‌شود. وقتی می‌رود همه‌چیز به‌هم می‌ریزد و خراب می‌شود مثل دیو زشت می‌شود.

پس بنابراین من ذهنی شما می‌گوید خیلی خب من قبول کردم که اگر او بیاید، او بهتر است. یعنی زندگی بیاید بهتر است، برای این‌که دیگر با ذهن معمولی می‌فهمیم که وقتی فضا را باز می‌کنم او می‌آید، روابطم درست می‌شود، با همسرم با بچه‌ام، بیزینسم (کسب و کار: business) همه‌چیز. انعکاسش در بیرون هم خوب می‌شود. پس من ذهنی خَم می‌شود، می‌گوید باشد. اجازه می‌دهد به شما که فضا باز کنید، صورت زیبا دیده بشود. من ذهنی زیر بار می‌رود که من واقعاً خرّوب هستم، من وقتی هستم همه‌چیز زشت می‌شود.

بعد می‌گوید یک جهانی را گَشان کرده. بیت دوم: «جهانی را گَشان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده» یعنی زندگی، خداوند تمام جهان را به‌سوی خودش می‌کشد که می‌خواهد بدن‌هایشان را مانند جان کند، لطیف کند. برای امتحان، آزمایش اول از انسان شروع کرده که در انسان عشق را به‌وجود آورده که انسان بتواند از این صورت کنده بشود با او یکی بشود و استاد بشود «برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را».

پس بنابراین، صورت ما را می‌خواهد استاد بکند. ما را می‌خواهد، ما که امتداد خودش هستیم می‌خواهد از صورت بیرون بیاورد، فعلاً کاری با نباتات و جمادات ندارد. فعلاً برای امتحان انسان را می‌خواهد به خودش وصل کند و انسان را استاد کند، صورتش را استاد کند. واقعاً مولانا درست مثل ما جسم داشته، ولی استاد بوده دیگر که این‌ها را گفته. پس جسم را توانست استاد کند. چه‌جوری استاد کرد؟ چون استاد فقط خودش است. در جسم به خودش زنده شد، به بی‌نهایتش زنده شد. «جهانی را گَشان کرده» گشان کرده یعنی جذب کرده. بدن‌هایش که زمخت بود، می‌بینید من ذهنی چقدر زمخت است آن را لطیف کرده، نرم کرده، برای آزمایش یک



نمونه انسان را انتخاب کرده و در انسان به خودش زنده شده، پس همین صورت به صورت شگفت‌انگیز استاد شده.

بعد می‌گوید وقتی در تبریز گشتم تبریز، «چو با تبریز گردیدم» یعنی چو به تبریز گردیدم. تبریز تمام یونیورس (جهان هستی: Universe) را می‌گوید درواقع، تمام کائنات. یعنی خداوند و تمام مخلوقات وقتی در اثر فضاگشایی و گردش معنوی در فرم و بی‌فرمی گشته‌ام نتیجه چه شد؟ مانند یک خورشید در مرکز طلوع کردم. بعد از او پرسیدم که جریان چه بود، این چه بود که ما را این‌طوری کرد؟ او یواشکی به گوش من گفت که می‌دانید فلسفه و سرّ مخلوقات این بوده که خداوند به بی‌نهایت خودش در تو زنده بشود.

درحالی‌که من طلوع می‌کردم پس دیگر از ذهن نپرسیدم، از هیچ‌کس نپرسیدم. یواشکی از آن خورشید پرسیدم، یعنی به صورت خورشید طلوع می‌کردم و این سرّ به من آشکار می‌شد، آهان! برای این بوده که من خلق شدم که این خورشید یا خداوند به صورت خورشید از مرکز من طلوع کند. «چو با تبریز گردیدم»، یعنی چو به تبریز گردیدم. «ز شمس‌الدین پرسیدم» شمس‌الدین یعنی همان خورشیدی که از مرکز من طلوع می‌کند. «از آن سرّی کز او دیدم» دیدم! اسرار را او می‌داند، نه من‌ذهنی که دلیل ایجاد و آفرینش چه بوده؟ گفت همین بوده که خداوند در تو به خودش زنده بشود. صورت را بتواند استاد بکند.

اما پس از این توضیح مختصر اجازه بدهید ابیاتی را سریع برای شما توضیح بدهم که خیلی کمک‌کننده است.

هر کسی در عجبی و عجب من این است کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶)

راجع به خداوند یا زندگی صحبت می‌کند. خداوند از جنس بی‌نهایت است، ولی در ما جذب همانیدگی‌ها شده. مولانا می‌گوید هر کسی از یک چیزی متعجب است، ولی من از این شگفت‌زده‌ام که خداوند که بی‌نهایت است و در جا نمی‌گنجد، چه‌جوری آمده رفته در ذهنمان جذب همانیدگی‌ها شده؟! و اگر من به خودم فشار نیاورم و منقبض نشوم، خودبه‌خود این فضا باز می‌شود و فضا باز، باز، باز، باز. گفتم من مقاومت نمی‌کنم یا منقبض نمی‌شوم. پس تعجب مولانا این است که خداوند در جسم نمی‌گنجد چه‌جوری جذب همانیدگی‌ها شده؟! یعنی من به صورت او جذب شدم.



پس اگر من منقبض نشوم، فوراً این فضا باز می‌شود. نپرسید فضا چه‌جوری باز می‌شود؟ شما منقبض نشوید، خواهید دید که این خودش باز می‌شود. برای این‌که یک بی‌نهایتی یک جا جمع شده. این می‌خواهد باز شود. شما مقاومت نکن، منقبض نشو، منبسط بشو فقط، خواهی دید که این باز می‌شود.

و مهم‌ترین چیزی که ما شاید خوانده‌ایم این است که این آلت ما توانایی انشراح یا باز شدن دارد که ما می‌گوییم فضاگشایی. این سه بیت را بارها خوانده‌ایم باز هم برایتان می‌خوانم.

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟ چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تَکدّی‌کننده

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

پس ما الآن که در من‌ذهنی گیر کرده‌ایم، با فضاگشایی یک منفذی داریم به دریای یکتایی به خداوند. ما نباید از همانیدگی‌ها که مثل یک برکه هست، غدیر یعنی برکه. آب جست‌وجو کنیم. و این آیه «اَلَمْ نَشْرَحْ» که سینه‌ات را باز کرده‌ایم، این به‌وضوح توضیح نمی‌دهد این مسئله را؟ یعنی خداوند می‌گوید ما سینه‌ات را باز کردیم، این نشان نمی‌دهد که اگر شما مقاومت نکنید، این تا بی‌نهایت باز می‌شود، اصلاً حد و حدود ندارد؟ چه‌جوری تو شرح را یعنی انشراح را، انبساط را در ذهن جست‌وجو می‌کنی؟ همین جواب سؤال شما است. چرا می‌پرسی که چه‌جوری فضا باز می‌کنند؟ «چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟» یعنی گدای شرح. این‌که خودش باز می‌شود اگر تو مقاومت نکنی.

بنابراین تو بیا توجه کن به شرح دلت، بگذار منقبض نشو، عرض کردم حواست را بده به خودت. وقتی منقبض می‌شوی، منقبض نشو. این الگوهای انقباض را بشناس. بگذار منبسط بشود تا این طعنه خداوند نیاید که این



لحظه به شما چرا من را نمی‌بینی؟ یعنی خداوند در این لحظه یا زندگی در این لحظه به شما یا به هر کسی که توجه نمی‌کند به او، شما تمرکز کنید روی فضاگشایی این خودش باز می‌شود. درست است؟ تمرکز می‌کنید به ذهنتان، فضاگشایی را تجسم می‌کنید، فشار می‌آورید به خودتان. آن نیست، دست از سرمان برمی‌داریم می‌گذاریم این خودش باز بشود.

پس این طعنه هم از طرف خداوند نباید که چرا الآن در این لحظه من را نمی‌بینی جسم را می‌بینی. و این من هستم که جسم را خوش آیند می‌کنم برای. من تجلی نکنم، جسم به صورت بچه دیو خواهد شد.

واقعاً هم همین‌طور است. شما می‌خواهید من ذهنی صورت را بزاید، فکر شما را من ذهنی بزاید یا فکر شما را فضای گشوده‌شده بزاید؟ فضای گشوده‌شده بزاید، می‌شود یک چیز زیبا، آن یکی می‌شود دیو. فضای گشوده‌شده بزاید، حلاوت دارد شیرینی دارد، اصل شماست، شادی است. آن یکی غم است، این‌ها را الآن توضیح دادیم.

بله این دوتا آیه را هم برای «لَا تُبْصِرُونَ» آوردند:

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم، ولی شما نمی‌بینید.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

یعنی زندگی، خداوند از همه موجودات جسمی به ما نزدیک‌تر است، برای این‌که خود ماست، ولی ما نمی‌بینیم، می‌شود ما خودمان اصل خودمان را ببینیم؟ راجع به «طعنه لَا تُبْصِرُونَ» داریم صحبت می‌کنیم.

خلاصه شما این را یاد بگیرید زندگی به شما می‌گوید در این لحظه چرا من را نمی‌بینی؟ چرا جسم را می‌بینی؟ این من هستم که جسم را هم شیرین می‌کنم. درست است؟

اما اگر توجه کنید، شما خودتان را مثل یک ترازو ببینید. این ترازو دست شماست، فضا را باز می‌کنید یا اجازه می‌دهید باز بشود به گسترش فکر می‌کنید. زندگی شما بهتر می‌شود، منقبض می‌شوید، منقبض می‌شوید، زندگی



شما بدتر می‌شود، به همین سادگی است. و می‌گویند این ترازو را خداوند نهاده همین روز ازل تا عدل را رعایت بشود. بستگی به انتخاب شما دارد.

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

می‌بینید به همین سادگی است، الآن نشان دادم. شما لغزنده را می‌کشید به سوی من ذهنی کوچک‌تر، فضاگشایی بیشتر. شما خودتان را ترازو بگیرید، یعنی بعضی موقع‌ها آینه ببینید، بعضی موقع‌ها ترازو، و شما سنجنده هستید.

توجه کنید امروز هم خواهیم دید، شما اختیار دست شماست، سنجش دست شماست، شما می‌بینید، مفتی ضرورت شما هستید که ضرورت در این لحظه چه هست. آیا من باید بروم همانندگی را زیاد کنم یا فضا باز کنم در درونم؟ کدام یکی ضرورت دارد؟ فتوادهنده و تصمیم‌گیرنده، شناسنده شخص شما هستید، گردن مردم نمی‌توانید بیندازید.

پس ما را به صورت ترازو آفریده تا در این فضای یکتایی، سَبَق، عدل رعایت بشود. این ما هستیم که ترازو را این‌ور آن‌ور می‌کنیم. شما الآن به عنوان ترازو ببینید که واقعاً فضاگشایی برای شما اولویت دارد یا فضا بندی؟ درست است؟

و زندگی به شما می‌گوید هرچه با من روشن‌تر می‌شوی، من به تو روشنی می‌دهم، کَارت را درست می‌کنم. هرچه منقبض‌تر می‌شوی، خودت عمل می‌کنی، خراب‌تر می‌شود، پس عین انصاف است. شما اختیار دارید می‌توانید انتخاب کنید در این لحظه چه‌جوری باشید. درست است؟



منظور از سَبَق همان چیزی است که اول بوده، توجه می‌کنید؟ سَبَق در این‌جا در همین فضای یکتایی، فضای گشوده‌شده سَبَق ماست. چون در ازل هم همین بوده، همیشه همین بوده. این فضا، این فضا همانی که می‌گوید آن چیست که چیز نیست، عدم است، خلأ است. خداوند چیز نیست، زندگی چیز نیست، درست است؟ و این ترازو را شما باید به‌وسیله قرین بودن با راستان راست کنید.

راست گن اجزات را از راستان سر مکش ای راسترو، ز آن آستان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱)

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲)

هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد
در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳)

هم‌سنگ: هم‌وزن، همتایی، در این‌جا مصاحبت
دنگ: احمق، بی‌هوش

دنگ یعنی احمق، بی‌هوش. هم‌سنگ: هم‌وزن.

توجه کنید ما ترازو هستیم، این ترازو را به‌وسیله مولانا می‌توانی درست کنی، بهترش کنی، می‌توانی به‌وسیله من‌های ذهنی خرابش کنی از جنس من‌ذهنی بکنی. بستگی به این‌که با چه کسی دوست هستی.

پس اجزای خودت را به‌وسیله راستان، راستان کسانی هستند که فضاگشا هستند، آدم‌هایی مثل مولانا فضا را باز کردند به او تبدیل شدند و «سر مکش»، اطاعت کن، سرکشی نکن، نگو به‌وسیله من‌ذهنی من می‌دانم. از آن آستان، یعنی هر لحظه مقاومت و قضاوتت را صفر کن، فضا را باز کن، از آن آستان یعنی این آستان چه می‌خواهد آستان مولانا باشد، خداوند باشد، باید فضا را باز کنید. شما فضا را باز می‌کنی از مقاومت و از قضاوت صرف‌نظر می‌کنی. الآن می‌گوید ترازو را ترازو درست می‌کند، ترازو را ترازو از بین می‌برد.

«هم ترازو را ترازو راست کرد»، شما با مولانا قرین می‌شوید، ترازویتان را درست می‌کند، درست می‌سنجید. با یک آدم من‌ذهنی رفیق می‌شوید، ترازویتان را خراب می‌کند، پایین می‌آورد.



هر کسی با ناراستان یعنی من‌های ذهنی هم‌تراز بشود، قرین بشود، این آدم کم می‌شود، در کمی می‌افتد و ترازویش خراب می‌شود و عقلش هم خراب می‌شود. و یکی از ناراستان همین من‌ذهنی ماست، با من‌ذهنی ما درست است که داریم زندگی می‌کنیم، می‌دانیم که ما این من‌ذهنی نیستیم، من‌ذهنی سبب شده ما از خودمان بدمان بیاید، ولی با وجود این ما تمرکزمان را می‌آوریم روی خودمان ببینیم که این ترازوی ما چه‌جوری کار می‌کند. درست است؟

رُو أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاشْ خاک بر دلداری اغیار پاش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

«برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بَدَنَهاد، خاک بپاش.»

اغیار چیزی است که ذهن ما نشان می‌دهد، آن نباید بیاید به مرکز ما.

می‌گوید «برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بَدَنَهاد، خاک بپاش.» نامحرمان، اغیار من‌های ذهنی هستند، همین‌طور من‌ذهنی خودمان.

الآن به ما می‌گوید که تو مگر ترازو نیستی؟ شما فضا را باز کن، باز کن، باز کن و سخت بگیر به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، می‌خواهد بیاورد به مرکزتان، به این سخت بگیر. این معنی‌اش این نیست که شما یک عده را بگو کفار هستند بگیر اسیر کن، بکش و رحم نکن، این را نمی‌گوید. برای همین می‌گوید اغیار، خاک.

شما نگذارید من‌ذهنی‌تان با یک چیزی که نشان می‌دهد مثل پول، درست است؟ مثل هر چیزی که با آن همانیده هستید، آن به شما دلداری بدهد، بگو من دلداری تو را نمی‌خواهم. چون اگر آن دلداری بدهد، می‌خواهد بیاید مرکزتان. سخت بگیر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد می‌خواهد بیاید، می‌خواهد تو را کافر بکند.

کافر بکند یعنی چه؟ یعنی آن بیاید مرکزت زندگی را می‌پوشاند، همانی که اول گفت. آن چیست که اگر در شما آشکار بشود، فرم شما حلاوت پیدا می‌کند، اگر پنهان بشود، مثل این‌که آن فرم را دیو زاییده. پس نگذار به شکل دیو دربیایی، سخت‌گیر باش، ذهنت می‌خواهد چیزی را به مرکزتان هول بدهد، سخت بگیر، بگو نه به هیچ وجه.

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ یعنی این:

«...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ...»



«...بر کافران سخت گیر و با خود شفیق و مهربانند...»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹)

«بر کافران سخت گیر و با خود شفیق و مهربان باش.»

پس بنابراین می بینید الآن در این لحظه خود همین فضای گشوده شده است، با این مهربان باش، اما با آن چیزی که ذهن نشان می دهد و می گوید تو بیا این را بگذار مرکزت، بگو نه به هیچ وجه. درست است؟ سخت بگیر.

بر سرِ اغیار چون شمشیر باش
هین مکن روباه بازی، شیر باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

تا ز غیرت از تو یاران نسکُند
زان که آن خاران عدو این گُند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶)

سکُلیدن: پاره کردن، بُردن

اغیار باز هم یعنی غیر.

ما از جنس آلت هستیم، هر چیزی غیر از آلت ما برای ما غیر است که ذهن نشان می دهد. توجه کنید آن چیزی را که ذهن نشان می دهد در اثر فضاگشایی و اصل ما شیرین می شود، ولی اگر آن غیر بیاید مرکز ما، ما آلوده آن بشویم، به وسیله آن ببینیم، تمام جسمها تلخ می شوند. این مکانیسم به این صورت گذاشته شده که شما چیزها را نیاورید به مرکزتان به جای زندگی.

«بر سرِ اغیار» یعنی غیرها که غیر از اصلتان است، السستان است، مانند شمشیر باش، یعنی بُر همه را، نگذار بیایند. تو روباه بازی نکن، تقلب نکن، ضعف نشان نده، حيله نکن، حالا بگذار ببینم این دفعه با این شخص همانیده بشوم.

روباه بازی چیست؟ آدم بگوید این جا حالا خودم را نشان بدهم، حرف بزنم همه دست بزنند. شما می دانید که ضرر دارد. در غیبت شرکت کنم، حسادت کنم، به یکی ضرر بزنم، انتقاد کنم، عیب مردم را فاش کنم، اینها روباه بازی است.



می‌دانیم که این‌ها روباه‌بازی است. کسی که الآن میل دارد خودش را نشان بدهد، ولی می‌داند نباید نشان بدهد روباه‌بازی است، حالا می‌گوید بکنیم ببینیم چه می‌شود، همه که دارند می‌کنند. تو نکن، شیر باش تا یاران عشقی تو از تو جدا نشوند، مولانا از تو جدا نشود، این‌ها «غیرت» دارند. برای این‌که این‌ها «خار» هستند، من‌های ذهنی، آغیار خار هستند و دشمن انسان‌هایی هستند که به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌اند. یعنی هرچه شما فضا را باز می‌کنید و به او زنده‌تر می‌شوید، آغیار دشمن شما می‌شوند. باید مواظب باشید. درست است؟ سَکُلیدن یعنی بُریدن.

هان! توجه کنید که، ببینید گفتیم بی‌نهایت خداوند آمده جذب ذهن ما شده و لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد این گسترش پیدا کند، دوباره بی‌نهایت بشود. و منقبض نکردن خود اسمش پرهیز است، پرهیز از خیلی چیزها. و ما یک چیزی داریم به نام قدرت انتخاب. اگر من ذهنی داریم، مولانا می‌گوید که شما انتخاب نکن با من ذهنی‌ات، اجازه بده یک بزرگی برای شما انتخاب کند اولش تا یاد بگیری. برای همین این ابیات را مرتب می‌خوانیم ما.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بَیْنَداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

«چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار»، «دور کن آلت»، آلت یعنی همان اختیار، «بَیْنَداز اختیار».

ما توانایی انتخاب داریم، هر کسی باید اختیار داشته باشد، انتخاب داشته باشد، اما اگر شما می‌بینید لحظه‌به‌لحظه یک دردی می‌آید مرکزتان، یک همانیدگی می‌آید، شما بهتر است مولانا را مطالعه کنید، این بیت‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید تا ببینید مولانا چه پیشنهاد می‌کند در این وضعیت انتخاب کنید، به‌جای این‌که خودتان با من ذهنی انتخاب کنید.



پس «اختیار» برای کسی خوب هست که صاحب خودش باشد، «مالک» خودش باشد یعنی نگذارد «آغیار» بیايد. هرچیزی که ذهن می بیند و با آن همانیده است و می خواهد بیايد مرکزش، بگوید نه. این آدم مالک خودش است، جذب نمی شود، نمی گذارد چیزها بیايد مرکزش.

اگر شما مالک خودتان نیستید، ضعیف هستید و «حفظ و تقوی» ندارید، مبادا، انتخاب را از خودتان دور کنید، «اختیار» را بیندازید و بیايد مولانا را بخوانید برای یک مدتی، ببینید که مولانا چه راههایی را به شما پیشنهاد می کند، سبک زندگی تان را عوض کنید، انتخاب هایتان را به وسیله ابیات مولانا بکنید.

پس اِتَّقُوا فضای پرهیز است. عرض کردم پرهیز لازم است. اصلاً بدون پرهیز امکان ندارد. وقتی این را من تأکید می کنم فکر نکنید که من واقعاً استاد پرهیز هستم، نه من دارم فقط درسش را می دهم، ولی به اصطلاح درجه عالی پرهیز این است که اصلاً ما به وسیله من ذهنی فکر نکنیم، به وسیله من ذهنی عمل نکنیم. پرهیز این است که به هیچ وجه مقاومت و قضاوت نکنیم. اگر دیدیم یک چیز آفل دارد می آید مرکز ما، جلویش را بگیریم، مالک خودمان باشیم. خیلی موقع ها مالک خودمان نیستیم و ضررش را هم خواهیم داد. توجه می کنید؟ یکی دو بار امتحان می کنیم، ضرر می دهیم و باید یاد بگیریم.

و عرضم به حضورتان که این بیت را می خوانم:

فعل توست این غصه های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

(حدیث)



این بیت می‌گوید که این غصه‌های پی‌درپی که شما تحمل می‌کنید و این ناجوری وضعتان و این که صورت‌ها خوش آیند نیستند، به‌خاطر عمل خودت است. همین چند بیت هم می‌گفت اگر در فضای «اتَّقُوا» نیستید انتخاب نکنید. انتخاب‌های ما به‌وسیله من‌ذهنی درد ایجاد می‌کند. توجه می‌کنید؟ پس بنابراین می‌گوید این «غصه‌های دَم به دَم» که ما تجربه می‌کنیم به‌خاطر عمل خودمان است.

و معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» که حدیث مهمی است این است که خداوند لحظه‌به‌لحظه کیفیت زندگی ما را تعیین می‌کند، می‌نویسد یعنی. درست است؟ پس بنابراین بستگی به این که شما فضا را باز کنید از فضای گشوده‌شده فکر کنید، عمل کنید، این یک جورش است، الآن خوب می‌نویسد. فضا را ببندید، متقبض بشوید، از طریق همانیدگی‌ها فکر کنید، با من‌ذهنی فکر کنید و عمل کنید، این هم یک جورش است، برای این که زندگی یا خداوند را نیاوردید به کار، این شما کارتان خراب خواهد شد، درست فکر نکردید، درست عمل نکردید، پس «غصه‌های دَم به دَم» حاصل خواهد شد.

این مطلب در جاهای دیگری هم آمده، من حالا خلاصه کنم به این که اگر شما قبول کنید که تمام ضررهایی که به شما خورده، غصه‌هایی که کشیدید، مُسببش فقط خودتان بودید، کسی دیگر نبوده، انتخاب خودتان بوده، این تحول بزرگی است. به جای این که بگویید که دیگران کرده‌اند و همیشه آن‌ها را ملامت کرده‌اید و مسئولیت به‌عهده نگرفته‌اید.

پس این درست است، این یک حقیقتی است که تمام غصه‌های ما به‌وسیله خود ما ایجاد شده. ما در گذشته با انتخاب‌های خودمان به خودمان ضرر زدیم، ضررها را ما خودمان زده‌ایم. پس بنابراین با این پذیرش، با این تعقل ما به خودمان می‌آییم که از حالا به بعد این کار را نکنیم.

ولی اگر شما این موضوع را قبول نکنید، مجبورید در گذشته باشید، برای این که مجبورید ملامت کنید یک عده‌ای را، مجبورید به آن اشتباهات در گذشته برگردید و اگر به آن اشتباهات برگردید، در این لحظه نمی‌توانید باشید. از طرف دیگر شما اگر دیگران را ملامت کنید، پس دارید اقرار می‌کنید که خودتان هیچ قدرتی ندارید، دیگران می‌توانند زندگی شما را به هم بریزند.

پس شما بیاید بپذیرید که من خودم کردم و از حالا به بعد می‌خواهم زندگی‌ام را درست کنم با فضاگشایی، با فضاگشایی. گفتم یک انشایی، عرض کردم، خواهش کردم یک انشایی بنویسید شما و الگوهای انقباضتان را ذکر کنید و خوب بشناسید. وقتی به آن الگوها می‌روید حواستان باشد که آن الگوها را، آن فکرها را فعال نکنید که



منتقبض بشوید. در نتیجه بگذارید این چیزی که به اصطلاح فضاگشا است یا کِش آمدنی است یعنی خود شما، اصل شما فضا باز بشود. هر چقدر فضا باز بشود، شما بیشتر به خرد زندگی، به دانایی زندگی دست پیدا می‌کنید. درست است؟

پس یک موضوع را ما با شما به توافق رسیدیم و آن این است که با استفاده از این بیت و ابیات نظیر این زیادند وقت شما را نمی‌گیرم، که تمام ضررها را من خودم به خودم زدم، تا حالا مثلاً همسرم را ملامت کردم، پدر و مادرم را ملامت کردم، ولی الآن این ملامت را قطع کردم خودم را مسئول می‌دانم و به هر حال یک پذیرش بزرگ هم برای من پیش آمد که خودم را بپذیرم. اشکالی ندارد این اشتباهات را کردم یاد گرفتم، خودم را رساندم به این‌جا، از حالا به بعد با فضاگشایی و خردورزی، زندگی را به مسئله، مانع، دشمن و درد تبدیل نخواهم کرد، حواسم هست دیگر بعد از این.

و از حالا به بعد حواسم می‌آید به خودم، من الآن پذیرفتم که خودم به خودم ضرر زدم، الآن می‌خواهم ببینم که چه جوری ضرر زدم. اگر شما نپذیرید، که دوباره ضرر خواهید زد زندگی‌تان را خراب خواهید کرد به عنوان خراب، درست هم نمی‌شود. تا شما خودتان زندگی‌تان را درست نکنید هیچ‌کس درست نمی‌کند. دیگران می‌توانند فقط یک هُلی بدهند، یک چیزی به شما بدهند، یک ذره کمک کنند، ولی شما هستید که زندگی‌تان را باید درست کنید و از این‌جا شروع می‌شود که من خودم کردم و هیچ اشکالی ندارد، لعنت به خودم هم نمی‌فرستم و خودم را ملامت نمی‌کنم و بلد نبودم و ما باز هم ممکن است اشتباه بکنم و سعی می‌کنم یاد بگیرم، به خودم لطمه نزنم، بله.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



پس با هم به توافق رسیدیم که در گذشته هر آسیبی به من خورده، من خودم زدم و من قبول می‌کنم و بعد از این می‌خواهم روی خودم کار کنم و مسائل را حل کنم. و همین‌طور که می‌دانید این هم «جَفَّ الْقَلَمُ» حدیث است.

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

(حدیث)

یعنی این لحظه باید ببینیم سزاوار چه‌جور زندگی‌ای هستیم. قلم زندگی می‌نویسد. هرچه بیشتر فضاگشایی می‌کنید، بیشتر سزاوار می‌شوید و زندگی‌تان بهتر می‌شود.

پس به این نتیجه می‌رسیم که قبلاً همه‌اش من‌ذهنی داشتیم، خَرَّوب بودیم، به خودمان لطمه زدیم و من الآن می‌پذیرم این تقصیر هیچ‌کس نبوده، کسی را ملامت نمی‌کنم، خودم را هم ملامت نمی‌کنم، از حالا شروع می‌کنم به کار. موضوع حتی بخشیدن هم نیست که می‌گویم می‌بخشم. بلد نبودم، اشتباه کردم، نمی‌توانم برگردم آن‌ها را درست کنم، الآن می‌توانم درست کنم، این‌طوری شما شروع کنید. با مولانا و با این درس‌هایی که مولانا می‌دهد، تمام آن نقاط مقاومت را می‌توانید پیدا کنید و رفع کنید و زندگی‌تان را درست کنید.

اما به شما عرض بکنم که هر موقع شما از طریق یک همانندگی می‌بینید یعنی همانندگی می‌آید مرکزتان، برحسب آن فکر می‌کنید یا درد می‌آید، این اسمش گناه کردن است و به خودتان لطمه می‌زنید. امکان ندارد که در آن دایره‌هایی که نشان دادم اگر برحسب یک نقطه‌چین ببینید، به خودتان لطمه خواهید زد. شما تصور نکنید که من عاجز هستم و وضعم خراب است و خداوند رحم می‌کند و، آن‌طوری نیست قضیه. این است که به محض این‌که برحسب همانندگی‌ها فکر کنید، به خودتان لطمه می‌زنید. و این سه بیت برای آن است.

کسی فرض کن شما هستید، اصلاً از آن قصه بگذریم، شما دارید می‌گویید که وضعیت من خوب نیست، زندگی هم خداوند هم به من رحم می‌کند و من از طریق همانندگی‌هایم ببینم، این گناه نیست، لطمه نمی‌خورد به من، ولی این‌طوری می‌گوید «که بگفتی چند کردم من گناه»، گناه هم یعنی دیدن برحسب همانندگی، فکر کردن



برحسب همانندگی، درواقع سبب می‌شود که آن زندگی‌ای که از آن‌ور از طرف خداوند می‌آید، تو زندگی نکنی، تبدیل به مسئله کنی، تبدیل به مانع بکنی. درست است؟ کلمه انگلیسی‌اش خیلی پرمعنی است که هست اس آی ان، سین (sin)، سین یعنی تیر انداختن، ولی به هدف نزدن. پس هر لحظه ما تیر می‌اندازیم، به هدف نمی‌زنیم. چرا به هدف نمی‌زنیم؟ برای این‌که کمان کج هستیم. «ما کمان و تیراندازش خداست».

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

همیشه این تیرانداز، فکرکننده خداوند است. این‌که شما منقبض می‌شوید، کمان را کج می‌کنید. این‌که برحسب یک همانندگی می‌آورید مرکزتان، کمان کج می‌شود، بنابراین زندگی در شما زندگی نمی‌شود، شما به هدف نمی‌زنید و این اسمش گناه است. پس گناه چیز دیگری نیست. درست است که ما گفتیم دزدی گناه است، غیبت گناه است، این‌ها یک موضوع دیگری است اصلاً، ولی دراصل همه، منشأ همه این‌ها این است که یک همانندگی می‌آید مرکزتان.

که بگفتی چند کردم من گناه

وَزَ کَرَمِ نَگَرَفَتِ دَر جُرْمِ اِلَه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تیه: بیابان

«عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه»، «مقلوب»، برعکس می‌گویی. «ای رها کرده ره و، بگرفته تیه». تیه یعنی بیابان.

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر

در سَلَسِلِ مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله



سَلَسِل: جمع سلسله، یعنی زنجیر. درست است؟ سَفیه: نادان. تیه: بیابان. سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله. پس هر کسی بین ما هست می‌گوید که خداوند من را نمی‌گیرد اگر برحسب همانندگی ببینم، می‌گیرد. این‌طوری نیست که از کرم نگیرد شما را خداوند. ما برعکس می‌گوییم و مقلوب و سفیه هستیم و فضاگشایی را رها کردیم، در بیابان ذهن داریم راه می‌رویم.

راه را رها کردی یعنی فضاگشایی را، راه مستقیم را رها کردی، هدایت خداوند را در این لحظه رها کردی، از طریق هدایت شیطان می‌روی. «ای رها کرده ره و، بگرفته تیه» یعنی بیابان. چقدر تو را بگیرم دیگر! «چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر». دیگر چقدر وضعیت ما را خراب کند خداوند تا بفهمیم. چقدر ما باید زندگی‌مان را خراب کنیم، بدنمان را خراب کنیم، فکرمان را خراب کنیم، جانمان را خراب کنیم، هیجانات ما همه خشم و ترس و واکنش و حسادت و ضرر زدن به دیگران، به خودمان بشود، بگوییم که هنوز خدا ما را نگرفته! درحالی‌که از وقتی که او خودش را طبق غزل نشان می‌دهد، هر فرمی، هر صورتی شیرین می‌شود. غزل این‌طوری شروع شد دیگر:

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟! چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

حلاوت: شیرینی
صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری

پس بی‌نهایتِ خداوند، کرم خداوند ایجاب می‌کند که شما هر لحظه شاد بشوید، هر لحظه سالم بشوید، بهترین زندگی را بکنید. مگر این‌که شما از طریق همانندگی‌ها فکر کنید که اسم این «حیله» است. خب، اما این بیت را توجه کنید:

چون نباشد قوَّتی، پرهیز به در فرار لا یطاق آسان بجَه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
آسان بجَه: به آسانی فرار کن.

ما به‌عنوان انسان قوَّت تحمل خرابکاری‌های من‌ذهنی را نداریم. شما نیاید با یک انسان دیگر همانیده بشوید خودتان را به دردسر بیندازید. مولانا می‌گوید قوَّت نداری، پرهیز کن از آوردن چیزها، نمی‌توانی تحمل کنی. در



فرار، «در فرارِ لا یطاق» یعنی فرار از این‌که تو طاقتش را نداری، فرار از چیزی که طاقتش را نداری، «آسان بجه»، بلند شو فرار کن. توجه می‌کنید؟

پس فهمیدیم این نقطه‌چین‌ها که می‌آید مرکز ما، ما توانش را نداریم. از این بیت نتیجه می‌گیریم که شما توان ضرر و خرابکاری همانش را ندارید. آسان بجهید، مقاومت نکنید. حالا ببینم چه می‌شود، نه. آن‌جا می‌گفت: «بر سرِ آغیار چون شمشیر باش»، روباه‌بازی نکن. درست است؟ ها! ببینید می‌گوید «آسان بجه»، از چه؟ از همین دو بیت:

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستم: از مصدر رُستن به معنی روییدن

شما این را، این دو بیت را این‌طوری معنی کنید، شما بکشید این قدر فضا را باز کنید من ذهنی‌تان را ببینید، به من ذهنی‌تان بگویید اسم شما چیست؟ «بی‌دهان» بگو. بی‌دهان یعنی به حرف نگو، با زبان حال بگو، یعنی مثل این‌که در عمل چکار می‌کنی تو؟ من ذهنی شما اگر شما فضا را باز کنید، می‌گوید که من خَرّوب هستم، یعنی من بسیار خراب‌کننده هستم، «ای شاه جهان». چرا شما شاه جهان شدید؟ برای این‌که از جنس خداوند شدید، ناظر شدید.

شما دوباره از من ذهنی‌تان می‌پرسید در شما چه خاصیت وجود دارد؟ گفت من اگر برویم، در مرکز یکی بیایم بالا، صورت را ویران می‌کنم، فکرش را ویران می‌کنم، تنش را ویران می‌کنم. دیگر از این آشکارتر بگوید؟! پس بنابراین این بیت خیلی بیت مهمی است، «آسان بجه»، از خَرّوب آسان بجه، از من ذهنی دست بردار. درست است؟

حالا به این بیت توجه کنید که قبلاً هم خواندم. انسان که آمده همانیده شده:



او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

ما وقتی همانیده می‌شویم شروع می‌کنیم به حرف زدن، انتخاب کردن، درحالی‌که با فضاگشایی، زندگی، خداوند انتخاب می‌کند و بالمآل باید این‌طوری باشد، شما فضا را باز کنید، باز کنید، باز کنید، وقتی هیچ همانیدگی نمی‌ماند، خداوند می‌شود «مختار مطلق». مختار یعنی اختیارکننده مطلق. توجه می‌کنید؟ اما الآن ما می‌گوییم که ما انتخاب می‌کنیم، چون هر لحظه یک چیزی می‌آید مرکزمان، ما برحسب آن حرف می‌زنیم، آن می‌شود اختیار ما. این فضولی است!

پس شما حواستان هست به فضاگشایی و پرهیز از انقباض. فضاگشایی و پرهیز از انقباض، برای این‌که انقباض شما را فضول می‌کند. فضول یعنی چه؟ یعنی این لحظه با فضاگشایی خداوند باید حرف بزند، شما به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوید حرف می‌زنید، این فضولی است در کار یک نفر، آن یک نفر خداوند است که شما هم امتدادش هستید. شما چرا حرف می‌زنید به‌عنوان من‌ذهنی؟ می‌فهمیم دیگر نه؟

انسان «فضولی بوده است از انقباض»، از واکنش. تمام هیجانات من‌ذهنی انقباض است. توجه می‌کنید؟ ترس انقباض است، حسادت انقباض است، خشم انقباض است، هر دردی انقباض است، اظهار تأسف به گذشته انقباض است، ملامت انقباض است، اضطراب انقباض است، عجله و شتاب من‌ذهنی انقباض است. فضاگشایی عکسش است. پس یک مختار مطلق هست، آن هم خداوند است. ما شدید فضول به‌عنوان من‌ذهنی، شما دیگر الآن می‌فهمید باید چاره‌اش را بکنید. درست است؟

الآن یک فرمول‌هایی هم به شما نشان خواهیم داد. این بیت را خواندیم. این سه بیت هم قبلاً خوانده‌ایم که در این‌جا می‌گوید خداوند کل اختیار را دارد، اگر شما فضاگشایی کنید کل اختیار را بدهید به خداوند، شما می‌شوید «معذور مطلق». توجه کنید شما وقتی اختیار می‌کنید برحسب همانیدگی‌ها، برحسب انقباض عمل می‌کنید، به‌نظرتان می‌آید که شما مسئول نیستید. تماماً شما مسئول هستید. برای همین عرض کردم از خواندن این ابیات همه‌اش می‌فهمیم، چه را می‌فهمیم؟ این‌که ما مسئولیت ضررهایی را که به خودمان خورده، به‌عهده می‌گیریم می‌گوییم ما زدیم، ما خودمان به خودمان لطمه زدیم با فکرهايمان، با واکنشمان، با عملمان برحسب من‌ذهنی. درست است؟



حالا این سه بیت را توجه کنید، این‌ها را با هم بخوانید. هی تکرار کنید تا متوجه بشوید که شما نمی‌توانید مسئول مطلق باشید، بعد بگویید معذور مطلق هستم، این می‌شود نماینده شیطان. یعنی همه بلاها را، همه ضررها را خودتان به سر خودتان بیاورید، بعد بگویید یکی دیگر کرده. بعد آن موقع فلج بشوید.

چون نهی رنجور، سر را برمبند اختیار هست، بر سبَلت مخند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴)

سبَلت: موی پشت لب، سبیل

جهد کن کز جام حق یابی نَوی بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نَوی: تازگی و نشاط

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذور مطلق، مست‌وار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

ما مریض نیستیم به‌عنوان امتداد خداوند. بنابراین سر را نمی‌بندیم یعنی سر اصلی‌مان را که از آن‌ور آوردیم به‌عنوان «آلت»، دستمال نمی‌بندیم. دستمال همین همانیدگی‌ها هستند. پارچه همانیدگی‌ها که به سر و عقلمان بستیم. وقتی دستمال بستیم عقلمان شد عقل من‌ذهنی.

ما اختیار داریم، گرچه گفتیم اولش اختیار با من‌ذهنی نداریم، بنابراین همین درس‌ها را گوش بدهید، بیت‌ها را تکرار کنید تا اختیار خوب به‌دست بیاورید. اختیار خوب موقعی است که شما دیگر اجازه می‌دهید فضاگشایی بشود در شما.

شما اگر الگوهای انقباض را با تمرکز روی خود در خودتان بشناسید و این‌ها را فعال نکنید، خواهید دید که بی‌نهایت خداوند در شما دارد بی‌نهایت می‌شود. شما الآن فشرده‌اید این را، هی منقبض، منقبض، منقبض، هی درد، هی انتقاد، هی قضاوت، این‌ها انقباض هستند، نکن، ول کن. به من مربوط نیست، من حواسم به خودم است.



و توجه کنید که بیشتر اوقات انقباض ما به چیزهایی است که اصلاً به ما مربوط نیست. شما فقط به چیزهایی که به شما مربوط است و شما را درست می‌کند به آن‌ها توجه کنید. آن‌هایی که به شما مربوط نیست رها کن برو.

بنابراین تو فضا را باز کن، جهد کن، فضا را باز کن، از جام خداوند یک نویی پیدا کنی، یعنی فضا باز بشود، یک آدم جدیدی در شما رو بشود، آن چیز خودش را، چه چیز است آن که اگر به شما خودش را نشان بدهد صورت شیرین می‌شود؟ غزل خواندیم. «جهد کن کز جام حق» تازگی بیابی، آن موقع هست، وقتی فضا را باز کردید، به‌عنوان من‌ذهنی بی‌خود و بی‌اختیار می‌شوید.

شما باید بگویی به‌عنوان من‌ذهنی بی‌خود، خود ندارم، یعنی من‌ذهنی ندارم، مقاومت نمی‌کنم، قضاوت نمی‌کنم، اختیار هم ندارم، اختیار را دارم می‌دهم به‌دست زندگی با فضای گشوده‌شده، آن موقع آن نیروی زندگی که از آن‌ور می‌آید، «آن‌که آن می را بُود کُل اختیار» یعنی همه اختیار مال او است و چون شما به‌عنوان من‌ذهنی هیچ اختیاری دیگر ندارید، می‌شوید «معذور مطلق» و مست هم می‌شوید. وقتی مست خدا بشوید، مست زندگی بشوید، تمام صورت‌ها زیبا می‌شود برایتان. درست است؟

این را ما، سبَلت یعنی سبیل، به سبیل خندیدن یعنی خودت را مسخره نکن. شما اختیار دارید، اگر بگویید ندارم، داری خودت را مسخره می‌کنی. شما از جنس آلت هستید، از جنس خداوند هستید، تمام انسان‌ها توانایی انتخاب دارند به‌عنوان انسان. بله، معنی‌اش این بود.

ببینید، به این نوشته توجه کنید:

«فضاگشایی مداوم»

زندگی مختار مطلق = من معذور مطلق

«فضاگشایی مداوم»، شما هی فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید، دراین‌صورت یواش‌یواش میل می‌کنید زندگی مختار مطلق، من معذور مطلق. معنی‌دار است؟ فضاگشایی، فضاگشایی. زندگی، خداوند، مختار مطلق مساوی است با، دارم به آن سو می‌روم، هنوز نه‌ها! یواش‌یواش، لغزنده دارد به آن سمت می‌رود، زندگی «مختار مطلق»، من می‌شوم «معذور مطلق»، به‌عنوان من‌ذهنی دیگر من خراب نمی‌کنم. درست است؟ و این بیت را توجه کنید:



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی خبر نبود.»

ما می‌شویم حضرت آدم می‌گوییم که به خودمان ظلم کردیم، برای این‌که تا حالا مرکزمان را جسم کرده بودیم، بعد از این جسم، مرکزمان را تو می‌کنیم، ای خداوند. و چون مرکز ما جسم بود، این بلاها سر ما آمد. بعد از این من مرکز را جسم نمی‌کنم و تو را می‌آورم مرکز، و از فعل تو غافل نیستم. درست است؟

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

اما شیطان چه می‌گوید؟ شیطان می‌گوید تقصیر تو است. درست است؟ در این یک فرمول دیگر داریم:

«فضابندی یا انقباض مداوم»

زندگی معذورِ مطلق = من مسئولِ مطلق

«فضابندی یا انقباض مداوم»، زندگی معذورِ مطلق، من مسئولِ مطلق می‌شوم. توجه می‌کنید؟ «فضابندی یا انقباض مداوم» که من ذهنی دائماً این کار را می‌کند، اصلاً کار من ذهنی فضابندی و انقباض است، اگر فضاگشا بود که اصلاً من ذهنی نمی‌ماند.

خداوند می‌گوید که شما زندگی‌ات را داری خراب می‌کنی، بکن. او هم یک حرف بلد است، «بله»، شما انتخاب کنید، این‌طوری می‌خواهید. زندگی معذورِ مطلق، من مسئولِ مطلق هستم.

حالا کسی که مسئولِ مطلق است، زندگی‌اش را به‌عنوان من ذهنی خودش خراب می‌کند، ولی می‌گوید من معذورِ مطلق هستم، او دیگر چه کسی است؟ او نماینده شیطان است، برای این‌که شیطان گفته که تو من را منحرف کردی، از راه به در کردی. درست است؟



گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.» واقعاً خداوند ما را گمراه می‌کند یا ما با آوردن چیزها به مرکزمان، دردها به مرکزمان، غیرها به مرکزمان، یا ما با کژبینی خودمان که امتداد آلت هستیم، از جنس خدا هستیم، از جنس غیر می‌بینیم، غیرها را می‌آوریم به مرکزمان؟ هر کسی غیر را بیاورد مرکزش نماینده شیطان می‌شود.

«گفت شیطان که بما آغویتنی»، «تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.» عین ما، ما چیزها را می‌آوریم مرکزمان برحسب آن می‌بینیم، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، می‌گوییم خداوند کرده. «کرد فعل خود نهان، دیو دنی»، دیو فرومایه یعنی. دنی یعنی فرو، پست. درست است؟

پس توجه کنید، دوباره می‌آورم نشان می‌دهم به شما:

«فضاگشایی مداوم»

زندگی مختار مطلق = من معذور مطلق

«فضاگشایی مداوم» این کاری است که ما باید بکنیم. گفت:

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.



می‌گوییم الآن ما حواسمان به فضاگشایی است و دیدن خداوند است یا در بیت اول غزل دیدن آن چیزی است که «حلاوت داد صورت را»، اگر پنهان بشود مثل این‌که صورت از دیو زاده شده. «فضاگشایی مداوم»، داریم می‌رویم به‌سوی این معادله، زندگی مختار مطلق بشود، من معذور مطلق می‌شوم. درست است؟

ولی این راه را مردم انتخاب نمی‌کنند. این راه کار حضرت آدم بوده که گفت: هر کسی که بیدار بشود بگوید که تا حالا جسم‌ها را من گذاشتم مرکز به‌جای تو و ضررها را من به خودم زدم، خودم به خودم زدم، این آدم شروع کرده به اصلاح خودش، این آدم رستگار شده، مثل حضرت آدم شده. درست است؟ این هم آیه‌اش است دیگر نه؟ می‌گوید:

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.» و اگر فضا را باز کنیم، معلوم است که این همانیدگی‌ها و این گناهان ما را خواهد بخشید.

این کار را مردم می‌کنند، اکثریت مردم همین کار را می‌کنند، «فضابندی یا انقباض مداوم»، در این صورت اگر بگویند که من می‌خواهم متقبض بشوم و اگر به من ضرر خورد، تقصیر خداوند است، این‌ها نماینده شیطان هستند. از جنس شیطان هستند اصلاً. اصلاً انقباض، من‌ذهنی از جنس شیطان است.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس یعنی من‌ذهنی و شیطان هر دو یک جنس هستند، یک چیز هستند، منتها صورتشان فقط جدا است.

چون فرشته و عقل که‌ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)



و این فضاگشایی که فرشته ما است با خداوند یکی است، به خاطر مصلحتش دو صورت شده، یعنی به محض این که فضاگشایی می کنیم، ما از جنس خداوند می شویم.

پس اگر شما فضابندی کنید، زندگی، حواستان باشد نمی توانید گردن خداوند بیندازید، خداوند هم نمی کند، خداوند رحمت اندر رحمت است. این که ترسانده اند ما را می گویند خداوند بی چاره می کند، می سوزاند، چنین چیزی نیست. لحظه به لحظه سعی می کند به شما حالی کند، ما هم در خانه نیستیم، که به ما گفته ای فتی، در خانه باش من آمدم، من تو را پیدا کنم. یعنی چه؟ یعنی فضاگشا باش. درست است؟

پس زندگی، خداوند لحظه به لحظه می خواهد به ما کمک کند، ولی اگر شما متقبض بشوید، مقاومت مثلاً بکنید، قضاوت بکنید، غیر، چیز آفل که ذهن نشان می دهد بیاورید مرکزتان، درست است؟ پندار کمال درست کنید، درد درست کنید، به درد بچسبید، رنجش هایتان را جمع کنید، کینه بکنید، حسادت بکنید، این ها الگوهای انقباض است، بروید به گذشته، گذشته رفتن، ملامت کردن، گردن دیگران انداختن، این ها الگوهای انقباض است. درست است؟

توجه روی دیگران، الگوی انقباض است، برای این که تا شما من ذهنی نشوید، نمی توانید تمرکز کنید روی دیگران. همین که من ذهنی می شوید، من ذهنی خودتان، شما فضاگشایی می کنید از جنس زندگی می شوید، اگر بخواهید روی دیگران تمرکز کنید، باید من ذهنی بشوید، بعد آن موقع با من ذهنی تان دیگران را می خواهید اصلاح کنید، خراب تر می کنید. «تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی»، این را بخوانید دائماً دیگر، «خویش را بدخو و خالی می کنی». با من ذهنی دیگران را «حَبَر و سَنی» می کنیم، چون خودمان هم به من ذهنی شدن ادامه می دهیم، خالی می شویم.

پس فضابندی یا انقباض، انقباض مداوم، زندگی معذور مطلق است، اصلاً به خداوند مربوط نیست، تو خودت خودت را خراب می کنی، من باید بگویم مسئول مطلق هستم، تا به حال گفتم من مسئول نیستم. شما اگر متقبض می شوید، مرکزتان جسم می شود، مسئول هستید، درست کنید، با این معادله خودتان را درست کنید. مثل شیطان نگویند که به من مربوط نیست، تو من را گمراه کردی. فعل خودتان را ببینید که چیزها را می آورید به مرکزتان، برحسب آن ها فکر می کنید. این حیل پزی است، این فکر کردن برحسب خداوند نیست. بله، این هم هست:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می کنم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)



[ما به عنوان من ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

و این هر لحظه به وسیله ما صورت می‌گیرد. یعنی شیطان گفته، شیطان چیزها را گذاشته مرکزش، خودش خودش را منحرف کرده، انداخته گردن خداوند، بعد گفته من از تو انتقام می‌گیرم. چرا؟ برای این که انسان‌ها را بعد از این از راه راست منحرف خواهم کرد. و ما این کار را می‌کنیم، شما وقتی من ذهنی هستید، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، شما بندگان خدا را دارید به راه من ذهنی می‌برید. چه جوری ما به صورت ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند؟ این قانون فیزیک را هر لحظه روی مردم اجرا می‌کنیم. شما خشمگین باشید، از پهلوی هر کسی رد بشوید دارید جنس او را تعیین می‌کنید به صورت من ذهنی، به صورت خشم. درست است؟

ما به عنوان نمایندگان شیطان مرتب شیطان درست می‌کنیم. این آیه همین را می‌گوید. اگر نمی‌خواهید درست کنید، از جنس آدم بشوید، فضا را باز کنید، بعد الآن از جنس زندگی شدید، از جنس خداوند شدید، از پهلوی هر کسی رد بشوید، فضا را باز کنید، می‌بینید که او خودش را به صورت زندگی شناسایی می‌کند، زندگی به ارتعاش درآمد، مثل دوتا آنتن. درست است؟

این سه بیت می‌گوید که شما باید فضا را باز کنید و تدبیر خداوند همیشه بالای علم ما است، تدبیر من ذهنی ما است.

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

عیار: جوان مرد

که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

تطهیر: پاکیزه کردن

چون صفا بیند، بلا شیرین شود
خوش شود دارو، چو صحت بین شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸)

صحت: سلامتی



شما می‌توانید این کار را بکنید؟ نمی‌توانی؟ ماندی؟ بیا به رضا ای جوانمرد. عیار: جوانمرد. تطهیر: پاکیزه کردن. صحت: سلامتی.

نمی‌توانی؟ بیا رضا بده، در این لحظه راضی باش، بپذیر که اگر خداوند بدون اختیار تو به تو رنج داد، شما را بی‌مراد کرد، فضا باز کن، فضا باز کن که بلای خداوند، دوست، سبب پاکیزگی شما است. فضا را باز می‌کنی، این فضای گشوده‌شده جسم و جان تو را پاک می‌کند و علمی که از این فضای گشوده‌شده می‌آید، بالای تدبیر من‌ذهنی شما است.

اگر شما فضا را باز کنید، صفا، نابی را ببینید، هشیاری خالص را تجربه کنید، بعد می‌بینید که آن بلایی که خداوند داده بود این شیرین شد، این مثل دارو می‌ماند. می‌گوید وقتی دارو اثر بگذارد روی شما، شما را خوب کند، از دارو شما خوشتان می‌آید. درست است؟ یعنی یواش‌یواش می‌بینی که جلو می‌روی و هر چالشی پیش می‌آید فضا را باز می‌کنی و زندگی شما را تطهیر می‌کند. تطهیر می‌کند، شما را به‌عنوان آلت، امتداد خودش از این گناه یا از این همانیدگی یا از این درد می‌شوید. شما فضا را باز می‌کنید بلافاصله متوجه می‌شوید که دیگر نگهداری این درد فایده ندارد. این چند مطلب را نگاه کنید:

❖ اقتضای عقل من‌ذهنی:

- زیاد کردن همانیدگی‌ها، از طریق سبب‌سازیِ ذهنی، برای رسیدن به زندگی.

اقتضای عقل من‌ذهنی: الآن من‌ذهنی چه چیزی اقتضا می‌کند؟ اقتضای عقل من‌ذهنی این‌ها هستند: زیاد کردن همانیدگی‌ها، از طریق سبب‌سازیِ ذهنی، برای رسیدن به زندگی.

شما اگر من‌ذهنی داشته باشید برحسب همانیدگی‌ها ببینید، این شروع می‌کند به سبب‌سازی و فرم این لحظه را، اتفاق این لحظه را به‌صورت سبب می‌بیند، یعنی عقلش می‌گوید من الآن باید چکار کنم مثلاً اگر با پول همانیده‌ام پولم زیاد بشود، می‌رود به سبب‌سازی آن. پس عقل من‌ذهنی ایجاب می‌کند همانیدگی‌ها را اضافه کند.

❖ اقتضای عقل فضای گشوده‌شده:

- انبساط بیشتر و استفاده از داناییِ زندگی، استفاده از قضا و کُن‌فکان، و سرانجام زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیتِ خداوند.



توجه می‌کنید؟ دو جور در این لحظه اقتضا هست. فضا را ببندید عقلی که شما را هدایت می‌کند یک جور اقتضا می‌کند. فضا را باز بکنید، عقل فضای گشوده‌شده یک اقتضا، اقتضا یعنی ایجاب، یعنی چه چیزی لازم است من انجام بدهم، ضرورت الآن چه است، فوراً نشان می‌دهد آن عقل.

عقل من ذهنی می‌گوید همانیدگی‌ها را زیاد کن. عقل فضای گشوده‌شده می‌گوید منبسط شو، بیشتر به دانایی ایزدی دست پیدا کن. این انبساط بیشتر به شما نشان می‌دهد که شما آمدید در این جهان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید. درحالی‌که عقل من ذهنی می‌گوید همانیدگی‌ها را زیاد کن، زیاد کن، زیاد کن. شما همانیدگی‌ها را زیاد می‌کنید می‌بینید که این‌ها زندگی ندادند به شما، ناامید می‌شوید. مگر این ناامیدی و سر آدم به دیوار می‌خورد برگرداند آدم را. پس الآن شما می‌دانید اقتضای عقل من ذهنی چه است، اقتضای فضای گشوده‌شده چه است. درست است؟ به این چند مطلب توجه کنید:

❖ مهم‌ترین نیاز ما در این لحظه، اتصال مجدد و هشیارانه به زندگی یا خداوند است، نه نیازهای روانشناختی که من ذهنی به ما تحمیل می‌کند.

مهم‌ترین نیاز ما در این لحظه اتصال مجدد و هشیارانه به زندگی یا خداوند است. این مهم‌ترین نیاز ما است که فضای گشوده‌شده نشان می‌دهد، نه نیازهای روانشناختی که من ذهنی به ما تحمیل می‌کند. توجه می‌کنید؟ شما به عنوان انسان می‌گویید مهم‌ترین نیاز من چه است؟ می‌روی به ذهن، عقل من ذهنی می‌گوید این چیز را مثلاً پولت را باید این قدر کنی، ولی فضا را باز کنید، یک دفعه می‌بینید که مهم‌ترین نیاز شما اتصال مجدد به زندگی است هشیارانه. درست است؟ و

❖ مفتی ضرورت ما هستیم:

**گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوا دهنده

**و ضرورت هست، هم پرهیز به
و خوری، باری ضمان آن بده**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن



بارها این بیت‌ها را خواندیم، آقای صادق از ایلام هم توضیح دادند. فقط خواندم که بدانید «مفتی ضرورت» شخص شما هستید، یعنی فتوا دهنده‌ای که در این لحظه ضرورت چه است، فضاگشایی و اتصال به خداوند؟ یا نه، همه حواسم را بدهم که این همانندگی مثلاً پول است یا یک آدم است یا یک چیزی است یا درد است آن زیادتر بشود؟

تشخیص دهنده ضرورت در این لحظه شما هستید و اگر بی ضرورت شما یک کاری را بکنید مثلاً یک همانندگی را زیاد کنید به جای اتصال به خداوند شما مجرم خواهید شد. حتی با من ذهنی ضرورت را به صورت زیاد کردن یک جسم می‌بینی، باز هم پرهیز بکن، ممکن است عقل من ذهنیات این طوری ایجاب می‌کند. برای همین ایجاب من ذهنی را به شما نشان دادم.

هر موقع شما دیدید که اقتضای عقل شما این است که اگر من این چیز را زیاد کنم خوشبخت می‌شوم، بدانید که اشتباه می‌کنید. ولی اگر دیدید یک عقلی در شما به وجود آمد می‌گوید که اگر منبسط بشوم، وصل بشوم به زندگی، از دانایی ایزدی و قضا و کن فکان استفاده کنم، این من را هدایت می‌کند و راهم باز می‌شود، این راهنمایی درست است و تشخیص دهنده شما هستید.

خیلی موقع‌ها ما مشغول نیازهایی هستیم که اصلاً نیاز ما نیستند. شما همیشه از خودتان بپرسید اصلاً این نیاز من است؟ باز هم عرض می‌کنم مفتی ضرورت شما هستید. توجه کنید:

❖ برای من ذهنی خداوند کافی نیست.

- برای انسان فضاگشا خداوند کافی است.

و این بیت را بخوانید:

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

از زبان خداوند است، می‌گوید من برای تو کافی هستم، همه خیرها را به تو می‌رسانم، لازم نیست که با ذهن سبب‌سازی کنی یا یک چیزی را به عنوان واسطه بین من و خودت بیاوری. تو امتداد من هستی، بین من و تو هیچ واسطه‌ای نیست، سبب‌سازی ذهنی هم نکن.



«غیر» یعنی لازم نیست یک چیز ذهنی به شما کمک کند، به من و تو لازم نیست چیزی کمک کند. پس اگر شما فکر می‌کنید که خداوند کافی نیست، من ذهنی دارید. اگر فضاگشایی می‌کنید، خواهید فهمید که در درون خداوند کافی است، برای همین هم این شعر را می‌خوانید که:

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست و، کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آن موقع می‌رسیم به این نتیجه که من فقط الآن فضا را باز می‌کنم، باز می‌کنم، باز می‌کنم که تماماً به او تبدیل بشوم، در این صورت خرد کل من را هدایت خواهد کرد. ممکن است بگویید من به پولی هم که می‌خواهم می‌توانم برسم؟ بله، هر چه بخواهید می‌توانید برسید. چیزهای مادی آسان‌ترین چیزها هستند برای رسیدن در این مقام. معنی‌اش این نیست که شما باید از زندگی محروم باشید، می‌گوییم همان‌یکه نشوید. این را هم ببینید:

✦ برای من ذهنی «مفقود» همان‌یکه‌های بیشتر و من ذهنی بزرگ‌تر است.

- برای انسان فضاگشا «مفقود» خداوند است.

مولانا کلمه «مفقود» یعنی گمشده، این چیزی که نیست الآن را به کار می‌برد. درست است؟ برای من ذهنی چیزی که گم شده، پول بیشتر است یا دوست بیشتر است، باورهای بهتر است، نمی‌دانم این چیزها است. اما برای انسان فضاگشا مفقود خداوند است. خواهش می‌کنم به این چند بیت توجه کنید:

زین سبب، نبود ولی را اعتراض هرچه بستاند، فرستد اعتیاض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۲)

اعتیاض: عوض گرفتن

گر بسوزد باغت، انگورت دهد در میان ماتمی، سورت دهد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۳)

سور: جشن، عروسی، ضیافت، مهمانی



آن شل بی دست را دستی دهد کان غمها را دل مستی دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۴)

پس بنابراین اعتیاض یعنی عوض گرفتن. سور: جشن. بنابراین ما نمی توانیم به ولی، به انسانی مثل مولانا اعتراض بکنیم. یعنی شما اگر در فضای «اتَّقُوا» نیستید، پرهیز نیستید، من ذهنی تان دارد کار می کند، گفتیم انتخاب نکنید و مولانا بخوانید، مولانا بخوانید تا انتخاب های شما به وسیله او انجام بشود.

شما وقتی مولانا می خوانید حرف های او را بپذیرید. به انسانی مثل مولانا اعتراض نکنید، اگر اعتراض کردید بدانید که من ذهنی تان در کار است. هرچه که از شما بگیرد، مثلاً می گوید این خشم را بینداز، این همانیدگی را بینداز، عوض می دهد به شما. عوضش همین فضای خالی است، عوضش خلوص است. اگر باغ ذهنی ات را بسوزاند، «گر بسوزد باغت، انگورت دهد»، اگر باغ ذهنت را، پارک ذهنت را بسوزاند، انگور می دهد به تو. انگور چیزی است که از طرف زندگی می آید، هشیاری خالص است. «در میان ماتمی» که من ذهنی ات درست کرده، به شما مهمانی می دهد، عروسی می دهد، جشن می دهد.

«آن شل بی دست را دستی دهد»، من ذهنی که شل بی دست است، دست من ذهنی که دست نیست، آن شل بی دست را دستی می دهد با فضاگشایی. آن من ذهنی که معدن غم است، آن را مستی می دهد. پس به ولی یا به خداوند اعتراضی نیست. یا شما فضا را باز می کنید واقعاً، هرچه که از آن ور می آید شما را هدایت می کند، یا ابتدا مولانا را می خوانید شما راهنمایی می شوید.

لا نُسَلِّمُ و اعتراض، از ما برفت چون عوض می آید از مفقود، زَفَت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی شویم.
زَفَت: سبتر، عظیم

چون که بی آتش مرا گرمی رسد راضیم گر آتشش ما را کُشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶)

بی چراغی چون دهد او روشنی گر چراغت شد، چه افغان می کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷)



«لَا تُسَلِّمْ» یعنی تسلیم نمی‌شویم. این شعار من‌ذهنی است و عمل من‌ذهنی است، تسلیم نمی‌شود، سرکش است. در غزل بود به اصطلاح پیدا شدن و پنهان شدن زندگی از ما، به اصطلاح این سرکشی من‌ذهنی را علاج می‌کند. یکی از مشکلات ما سرکشی ما است متأسفانه. هر من‌ذهنی سرکش است. «لَا تُسَلِّمْ» یعنی تسلیم نمی‌شویم. زفت: ستمبر، عظیم. افغان: داد و بیداد. آیا تسلیم نمی‌شوم از شما رفته و اعتراض؟ یا هنوز اعتراض دارید؟

الآن وقتی مفقود پیدا شد، مفقود در این‌جا خداوند بوده، برای آدم فضاگشا مفقود خود زندگی است، خداوند است، برای همه ما. ما چرا این قدر درد می‌کشیم؟ از یک مفقود، یک چیزی گم کردیم و آن اصل ما است. به جای خرد زندگی، خرد کل، ما از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کنیم.

پس بنابراین زندگی پاداش بزرگی به ما می‌دهد. وقتی بدون آتش من‌ذهنی، ما با آتش عشق گرم می‌شویم، پس راضی هستیم که آتش عشق، من‌ذهنی ما را بکشد. وقتی بدون چراغ من‌ذهنی یک روشنی خوبی با هشیاری ایزدی پیدا می‌کنیم، این چراغ من‌ذهنی شد، رفت، چرا ناله کنیم؟ این چراغ نیست که. این چراغ فقط برای این بود که من بفهمم کار نمی‌کند، به وسیله این باید چراغ حضور را روشن کنم، آن مفقود را پیدا کنم. درست است؟

پس برای انسان فضاگشا «مفقود» خداوند است، می‌گوید من باید او را بیاورم به زندگی‌ام با فضاگشایی. برای انسان فضا باند که من‌ذهنی است، مفقود چیزهای بزرگتری است که با آن همانیده بشود. این هم همین است:

**هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

**هریکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت می‌زند**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

**این خمار غم دلیل آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

درست است؟ پس هر چیزی که بیاید به مرکز ما شهوت ایجاد می‌کند. شهوت یعنی نیروی جاذبه که آن چیز ما را می‌کشد. عکس هر چیزی بیاید مرکز ما، ما را جذب می‌کند به آن چیز در بیرون، می‌خواهد مال باشد، می‌خواهد مقام باشد، می‌خواهد چیزهای خوردنی یا تعلق‌داشتنی باشد.



اگر به هر کدام از این‌ها که می‌آید مرکز ما مست بشویم، آن از بین برود خمار می‌شویم، پیدا نکنیم. شما با یک آدمی همانیده هستید، او از پیش ما برود، قهر کند، دیگر جدا بشود، ما بیچاره می‌شویم، غمناک می‌شویم.

«این خمارِ غم» دلیل این است که آن چیزی که از دست داده‌ایم، به آن مست بوده‌ایم. یک کسی مقدار زیادی مالش را از دست می‌دهد یا از او می‌گیرند یا ضرر می‌کند، مدت‌ها غصه می‌خورد، بی‌حال است، پس مستی‌اش به آن پول بوده، مستی‌اش به خدا نبوده. اگر مستی‌اش به خدا بود، قبلی مستی‌اش با خدا بود.

پس انسان فضاگشا برایش گمشده، آن چیزی که دنبالش می‌گردد خود زندگی است، خداوند است. به انسان فضاوند که من‌ذهنی دارد مفقودها همین اجسام هستند که با آن همانیده است. شما ببینید کدام یکی هستید؟

جز به اندازه ضرورت زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

غالب: چیره، پیروز

باز هم «ضرورت» را آورد. یادمان باشد «مفتی ضرورت» شما هستید. به اندازه ضرورت می‌گوید از این همانیدگی‌ها بگیر، برای این‌که این‌ها مفقود خواهند شد. اگر جسمی از شما کم می‌شود و شما ناراحت می‌شوید، بدانید که مست آن بوده‌اید، مست خدا نبوده‌اید. مست خدا بودید آن می‌رفت یا می‌ماند، برای شما فرق نمی‌کرد، حالتان عوض نمی‌شد. درحالی‌که مفتی ضرورت شما هستید، به اندازه ضرورت، از آن نگیر تا آن به ما غالب و امیر نشود. این مطالب را هم توجه کنید:

«خداوند عاشق خودش است و ما به عنوانِ الست عاشقِ خودمان هستیم. بنابراین می‌توانیم روی خودمان تمرکز کنیم. من‌ذهنی خودش را دوست ندارد و بنابراین به‌سختی می‌تواند روی خودش تمرکز کند و ایرادات و نواقصش را ببیند. سرانجام تشخیص نخواهد داد که وجودش اضافی است و مانع و خروپ است.»

توجه می‌کنید؟ این‌ها را من نوشتم که ساده باشد فهمیدنش. خداوند عاشق خودش است، ما امتدادش هستیم. اگر دوباره امتدادش بشویم، ما عاشق خودمان می‌شویم، خودمان را دوست داریم، می‌توانیم روی خودمان تمرکز کنیم. فضاگشایی ما را از جنس او می‌کند و به اندازه‌ای که فضا را باز می‌کنیم عاشق خودمان می‌شویم. پس می‌توانیم تمرکز کنیم روی خودمان.



اما گفتیم من ذهنی خودش را دوست ندارد و بنابراین به سختی می‌تواند روی خودش تمرکز کند یا تمرکز نمی‌کند، بنابراین ایرادهایش را نمی‌بیند. و من ذهنی اگر می‌توانست واقعاً تمرکز کند روی خودش، کور و کر نبود، می‌فهمید که اصلاً خودش مانع بین زندگی و شما است و خروب است.

شما باید فضا را باز کنید بفهمید که اصلاً وجود من ذهنی اضافه است، نمی‌خواهیم ما من ذهنی، ولی شما تا حالا فکر کرده‌اید من ذهنی هستید. من ذهنی خراب کرده، ضرر زده، نسبت دادید به دیگران، الآن شاید به وسیله مولانا متوجه بشوید که نه، این من ذهنی خروب است، مانع است و چون از من ذهنی می‌پرسید که شما خروب هستید؟ می‌گویند نخیر من خروب نیستم، شما مانع هستید؟ نخیر، شما خودتان را می‌بینید؟ بله، ولی می‌دانید که خودش را نمی‌بیند.

شما آقا یا خانم من ذهنی روی خودتان متمرکز می‌توانید بشوید؟ بله، صد درصد. ابداً! من ذهنی خودتان را دوست دارید؟ بله. نه خودش را دوست ندارد. اگر خودش را دوست داشت، توجه کنید، شما استدلال کنید، خراب‌کننده خودش نمی‌شد. ساده است دیگر نه؟ این همه درد ایجاد نمی‌کرد.

اگر من ذهنی عقل داشت، می‌فهمید، می‌رفت توقع پیدا می‌کرد از یکی که او ندهد و برنجد و این رنجش او را بسوزاند؟ یا خشمگین می‌شد که خودش را بسوزاند اول؟ یا ایجاد کینه می‌کرد که به هر چیزی به هر صورتی بزند مثل سیانور بماند، همه چیز را مسموم کند و خراب کند؟ کینه حمل می‌کرد اگر عقلش می‌رسید؟ نمی‌رسد دیگر.

ولی شما الآن به عنوان فضای گشوده شده می‌دانید که این من ذهنی نمی‌فهمد، اگر می‌فهمید که توقع نداشت از کسی، اگر می‌فهمید که قانون جبران را اجرا می‌کرد، می‌گفت من باید غذای خودم را خودم پیدا کنم، خودم کار کنم، خودم خودم را اداره کنم و اگر به خودم لطمه زدم باید بفهمم که خودم زدم. اگر عقلش می‌رسید می‌فهمید که همه ضررها را خودش به خودش زده، که نمی‌رسد، نمی‌بیند. درست است؟

به موازات و به تدریج که فضا باز می‌شود شما خواهید دید که شما خودتان را دارید می‌بینید و من ذهنی‌تان را می‌بینید و ایرادهایتان را می‌بینید و دارید ایرادهایتان را رفع می‌کنید و این فضای گشوده شده همان چیزی بود که غزل گفت که اگر رو بشود «چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد»، متوجه می‌شوید که هرچه فضا بازتر می‌شود صورت‌های شما شیرین‌تر می‌شود.

شما ایرادهای بدن‌تان را مثلاً می‌بینید. می‌بینید! من باید ورزش کنم، من باید این غذا را نخورم، آن غذا را بخورم و به اندازه کافی بخوابم، استراحت کنم، به خودم برسیم. اشکال بدنم چیست؟ اشکال فکرم چیست؟



اشکال هیجانم چیست؟ چرا من این قدر بی حال هستم؟ چکار کنم که حالم زیاد بشود؟ چرا منتقبض می شوم؟ چرا واکنش نشان می دهم به چیزهایی که اصلاً به من مربوط نیست؟ چرا حواسم به خودم نیست؟ من الآن می بینم صدتا ایراد دارم، چرا نپردازم به ایرادهای خودم؟ رفته ام دنبال دیگران که ببینم ایرادهایشان چه است، اصلاً به من چه مربوط است؟ این ها عقلی است که با فضای گشوده شده می آید.

خب ابیاتی می خوانیم دوباره که بیدار کند ما را:

آنچه در فرعون بود، آن در تو هست

لیک اژدرهات، محبوس چه است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۱)

ای دریغ این جمله احوال تو است

تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۲)

گر ز تو گویند، وحشت زایدت

ور ز دیگر، آفسان بنمایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۳)

آفسان: افسانه

آفسان یعنی افسانه. می گوید هرچه در فرعون بود به عنوان من ذهنی در ما هم هست، اما امکانات نداریم. اژدهای ما که همین فرعون ما است، من ذهنی ما است، امکانات ندارد، محبوس چاه است. اگر امکانات بدهند به من، من هم همین قدر خرابکاری می کنم، ضرر می زنم، ظلم می کنم.

افسوس که این همه صحبت ها که داریم می گوئیم راجع به من ذهنی، احوال هر کدام از ما است، ولی می گوئیم به ما مربوط نیست این مال فرعون است. اگر کسی بیاید بگوید که بابا تو فرعون هستی به عنوان من ذهنی، تو دیو هستی، این ها خاصیت های تو است، ما می ترسیم فرار می کنیم، «گر ز تو گویند، وحشت زایدت». حالا از تو نمی گوئیم، فلانی مثل این که فرعون است. نه بابا، افسانه است این، همچو کاری نمی کنند. برای این که فرعون خودش را نمی بیند. پس هرچه در فرعون بود در ما هم هست.

چه خرابت می کند نفس لعین؟

دور می اندازدت سخت این قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۴)



لعین: نفرین شده، ملعون

آتش را هیزم فرعون نیست ورنه چون فرعون او شعله زنیست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۵)

خب ما به عنوان آلت، امتداد خدا، آمدم به این جهان. این من ذهنی، نفس لعین ما، زیر پا له می کند تقاله می کند می اندازد دور. این قرین که ما سخت گرفتیم و علاقه مند هستیم به آن، ما را دور می اندازد. خراب می کند، دور می اندازد، خراب می کند، دور می اندازد.

ما باید به هم کمک کنیم، خودمان هم بیدار بشویم. ما هم آتش داریم، ما هم توانایی ایجاد درد داریم، منتها هیزم فرعون را نداریم، ابزارش را نداریم، قدرتش را نداریم، و گرنه مثل فرعون ما هم خوب می توانیم شعله بزنیم و درد ایجاد کنیم. این بیت ها می تواند ما را بیدار کند، به خودمان نگاه کنیم. و همان بیت ها:

لحظه ای ماهم کند، یک دم سیاه خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

پیش چوگان های حکم کن فکان می دویم اندر مکان و لامکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

این «کن فکان» است:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

این یکی از آیه های همین کن فکان است. یعنی بالاخره وقتی ما قضاوت نمی کنیم به عنوان من ذهنی، قضاوت کننده زندگی می شود و زندگی خاصیتی دارد که می گوید «بشو و می شود»، این خاصیت صنع زندگی است و این دو بیت این را می گوید.



یک لحظه ما را ماه می‌کند، فضا باز می‌شود، یک لحظه سیاه می‌کند. غزل هم می‌گفت، یک لحظه پیدا می‌شود، این خود زندگی است، خود خداوند است. فضا را باز می‌کنید پیدا می‌شود، فضا بسته می‌شود منقبض می‌شوید. شما فرق این دوتا را می‌بینید. می‌گویند کار خداوند غیر از این چه می‌شود؟ غیر از این نیست.

یک لحظه ماه می‌کند ما را، یک لحظه سیاه می‌کند. و ما باید بفهمیم که پیش چوگان‌های حکم او می‌گوید بشو و می‌شود، در مکان و لامکان، مکان جهان صورت است، این [اشاره به جسم] مکان است، تحولات این مکان، و هرچه که غزلمان همه‌اش می‌گفت «صورت را».

پس مکان ما، مکان صورت ما است، لامکان این فضای گشوده شده است. چقدر فضا در درون ما باز می‌شود؟ چقدر زندگی ما از این همانندگی‌ها آزاد می‌شود؟ همه این‌ها به حکم کُنْ فکان است نه به وسیله من‌ذهنی. «پیش چوگان‌های»، چوگان آن چوبی است که گوی را می‌زنند، توپ را می‌زنند.

پس زندگی با چوگان‌ش، با حکم کُنْ فکانش، در مکان و لامکان، در این فرم و در فضای گشوده شده ما را می‌دواند. پس این دو بیت می‌گویند شما باید تسلیم بشوید باز هم، مرکزتان را عدم کنید، مقاومت نکنید، ما همیشه در حکم کُنْ فکان هستیم. این را فهمیدیم.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسئی با موسئی در جنگ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۷)

اسیر: در این جا به معنی مقید و تعیین یافته

چون به بی‌رنگی رسی کآن داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۸)

ما بی‌رنگ بودیم، درست است؟ نور بی‌رنگ بودیم، نور ازلی بودیم، نور خداوند بودیم، نور صاف بودیم، آمدیم همانیده شدیم، بنابراین اسیر رنگ شدیم، با دردها همانیده شدیم، اسیر رنگ شدیم. پس همانیدن همین رنگ گرفتن است. درست مثل نور خورشید که بی‌رنگ است، یک دفعه یک رنگی می‌شود در اثر تجزیه.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسئی با موسئی در جنگ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۷)



اسیر: در این جا به معنی مقید و تعین یافته

همه ما از جنس آلت هستیم، پس از جنس موسی هستیم. موسی در این جا یعنی از جنس زندگی. آلت، امتداد خدا می آید همانیده می شود، این یکی هم همانیده می شود، این دوتا شروع می کنند به جنگیدن. اگر به بی رنگی برسیم که از اول از آن جنس بودیم، در این صورت موسی و فرعون آشتی می کنند.

این موضوع در درون ما هم اتفاق می افتد. اگر شما در درونتان فضا را باز کردید و با فرعونتان آشتی کردید، آشتی معنی اش این نیست که شما اجازه می دهید فرعون آن جا باشد، ولی دیگر ستیزه نمی کنید، هی فضا را باز می کنید، هی فضا را باز می کنید خواهید دید که با من ذهنی تان آشتی هستید. به محض این که ستیزه کنید با من ذهنی تان، به من ذهنی تان کمک می کنید.

پس موسی و فرعون در درونتان با هم آشتی می کنند. این در غزل هم بود که می گفت پیدا می شود و پنهان می شود، پیدا می شود و پنهان می شود، پیدا می شود و پنهان می شود. و اگر شما بتوانید همان طور که امروز هم بالا گفتیم، دائماً فضا گشایی کنید، خواهید دید که دیگر با من ذهنی تان نمی جنگید، از من ذهنی تان بدتان نمی آید و اجزای تان را می بینید، نواقص تان را می بینید، همانیدگی ها را می بینید، همانیدگی ها به راحتی زندگی را به شما پس می دهند، شما دارید تشخیص می دهید که نگهداری درد دیگر لازم نیست، مفتی ضرورت هستید، ضرورت نیست.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی ها

هرچه این نور زیادت می شود می بینیم که همانیدگی ها به راحتی نورشان را به ما پس می دهند، به جای ستیزه کردن و قوی کردن آن ها. یادمان باشد، با من ذهنی ستیزه کنیم من ذهنی قوی تر می شود. درست است؟

گر تو را آید بدین نکته سؤال رنگ، کی خالی بُود از قیل و قال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۹)

این عجب، کاین رنگ از بیرنگ خواست رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۷۰)



خب می‌گوید اگر ذهنتان شروع می‌کند به سؤال کردن، یعنی این را متوجه نمی‌شوید و سؤال می‌کنید، رنگ، یعنی یک ذهن همانیده، از قیل و قال خالی نیست. این قضیه سؤال کردن را شما در ردیف انقباض بگذارید، فقط قبول کنید که من ذهنی این چیزها را نمی‌تواند بفهمد و شما باید تبدیل بشوید. قیل و قال، گفت‌وگوی ذهنی، سؤال کردن، جواب کردن، در این راه کمک نمی‌کند. اگر سؤال برایتان پیش بیاید سؤال نکنید. با سؤال باشید، بیت‌ها را بخوانید، به برنامه گوش کنید، خواهید دید که سؤال از بین می‌رود یواش‌یواش.

و تعجب می‌کند، پس مولانا می‌گوید رنگ یعنی فضای ذهن بی سؤال نمی‌تواند باشد، بی قیل و قال نمی‌تواند باشد، می‌خواهد به وسیله ذهن حل کند، غزل هم گفته که با ذهن نمی‌شود حل کرد، «چه داند عقل کز خوانش؟!»، این عقل کز خوان ما آن زندگی را، خداوند را که باید ظهور کند، تجلی کند در ما تا فرم‌ها و صورت‌ها زیبا دیده بشود، اگر بخوانید با عقل کز خوان آن را بشناسید نخواهید شناخت.

ای عجب می‌گوید این من ذهنی که رنگ است، از بی‌رنگ برمی‌خیزد، بعد آن موقع این رنگ با بی‌رنگ شروع می‌کند به ستیزه، جنگیدن. درست مثل این که بگوییم ما به عنوان من ذهنی از خدا برمی‌خیزیم، برمی‌گردیم با او ستیزه می‌کنیم. خب دانستن این موضوع شاید به شما بینش بدهد که من این کار را نکنم، من فضاگشایی کنم. سؤال کردن به وسیله ذهن، مسئله را حل کردن، این مسئله را، انقباض ایجاد می‌کند، سبب می‌شود ما در ذهن بیشتر بمانیم. شما سؤال نکنید. توجه می‌کنید؟

از یک آدمی که مولانا درس می‌دهد از او سؤال نکنید، وقت او تلف می‌شود وقت شما هم تلف می‌شود. این قیل و قال ذهن است، چون شما موضوع را تبدیل کردید به یک چیز ذهنی می‌خواهید سؤال کنید یک جواب ذهنی می‌شنوید، به شما کمک نمی‌کند. فضاگشایی و تبدیل کمک می‌کند، ما باید به او تبدیل بشویم. یعنی آن خاصیت، آن زندگی باید بیاید به مرکز ما.

ذکر موسی بهر روپوش است، لیک

نور موسی نقد توست ای مرد نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۲)

موسی و فرعون در هستی توست

باید این دو خصم را در خویش جست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳)



تا قیامت هست از موسی نتاج نور، دیگر نیست، دیگر شد سراج (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۴)

نتاج: بچه، فرزند، در این‌جا مظهر و نمونه
سراج: چراغ

نتاج: بچه، فرزند، در این‌جا مظهر و نمونه است. سراج: چراغ است. توجه کنید چه می‌گوید، می‌گوید ذکر موسی برای روپوش است، برای این‌که یک کلمه ذهنی بگوییم، ما داریم راجع به شما صحبت می‌کنیم. نور موسی زندگی نقد همه ما است، شخص شما هم است، ای مرد نیک.

و موسی و فرعون یعنی موسی و فرعون در هستی تو است، در درون همه ما موسی و فرعون است. فرعون من ذهنی ما است، موسی این فضای گشوده شده است، و این‌ها دشمن هم هستند، مگر شما بروید سمت موسی که گفت در این صورت موسی و فرعون آشتی می‌کنند.

اگر شما سمت فرعون باشید، دائماً با موسی‌تان خواهید جنگید. این موسی، این آلت می‌خواهد کیش پیدا کند که شما به منظور آمدنتان نائل بشوید. شما آمدید به این جهان به عنوان انسان که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید. درست است؟ به هر حال موسی و فرعون در درون ما هستند، شما در درونتان ببینید که این دوتا با هم می‌جنگند، این یک لحظه من ذهنی می‌خواهد قوی بشود، یک لحظه فضا را باز می‌کنید موسی می‌خواهد قوی بشود، شما این‌ها را باید به آشتی بیاورید.

«تا قیامت هست از موسی نتاج»، می‌گوید علائم موسی تا قیامت هست. «نور، دیگر نیست، دیگر شد سراج»، فقط یک نور است، آن هم نور زندگی یا خداوند است. مثلاً همین یک نور است در حافظ، همین یک نور است در سعدی، همین یک نور است در فردوسی، همین یک نور است در مولانا، همه اولیا و پیغمبران، همین یک نور است، فقط چراغ عوض شده، چراغ همین تن است.

چراغ را دیدید، چراغ‌های قدیم یک فتیله داشتند، یکی نورش است یکی چراغش است. انسان‌هایی که به آن نور زنده هستند، به لحاظ چراغ، به لحاظ تن و به صورت با هم متفاوت هستند، نور یکی است. پس معلوم می‌شود در همه ما یک نور دارد کار می‌کند و آن هم نور زندگی است. آلت یک نور است، چراغ متفاوت است. تا قیامت هست از موسی علائم، و نور متفاوت نیست، یک نور است ولی چراغ متفاوت است.



این سفال و این پلیته دیگر است لیک نورش نیست دیگر، زآن سر است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۵)

پلیته: فتیله

گر نظر در شیشه داری گم شوی زآن که از شیشه است اعداد دوی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۶)

ور نظر بر نور داری، وا رهی از دوی و اعداد جسم منتهی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۷)

پلیته یعنی همان فتیله. پس آدم‌ها متفاوت هستند، سفال و فتیله متفاوت است، نورش یکی است، نورها نور آن سری است، نور خداوند است. حالا شما می‌خواهید شیشه را ببینید، سفال را ببینید، گم می‌شوید برای این که عدد و دوی از شیشه است. شما انسان‌ها را می‌خواهی جسم ببینی یا می‌خواهی آن نور ببینی؟ خودت اگر از جنس آن نور باشی نور می‌بینی، اگر از جنس جسم باشی من ذهنی داشته باشی، به صورت سفال می‌بینی، جدا می‌بینی، جسم می‌بینی.

شما از خودتان سؤال کنید من انسان‌ها را جسم می‌بینم یا آن نور می‌بینم. جواب می‌دهید به خودتان که من اگر جسم می‌بینم از جنس جسم هستم، پس آن چیز در من ظهور نکرده هنوز، همان که بیت اول می‌گفت، پس صورت‌ها برای شما زشت است متأسفانه. ولی اگر نظر ما به نور است خلاص می‌شویم. اگر نظر ما به نور است، پس لحظه به لحظه ما فضاگشایی می‌کنیم. «ور نظر بر نور داری، وا رهی»، از چه؟ از دویی ذهن و جسم منتهی که شمرده می‌شوند.

درست است که انسان‌ها به لحاظ جسم بسیار متفاوت هستند و شمرده می‌شوند، به لحاظ نور یک نور بیشتر نیستیم ما، همه‌مان از جنس نور آلت هستیم، پس به همدیگر که نگاه می‌کنیم باید آن نور را ببینیم، آن هشیاری را ببینیم، آن زندگی را ببینیم.

از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن و کُبر و جهود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۸)



می‌گویند از زاویه دید است، از نظرگاه است که این‌که شما به صورت فضای گشوده شده نگاه می‌کنید یا به صورت جسم، درحالی‌که شما مغز وجود هستید. ما مغز وجود هستیم، ما هشیاری هستیم، ما از جنس خداوند هستیم. پس الآن ما فهمیدیم بستگی دارد که با چه ابزاری نگاه می‌کنیم، که اختلاف مؤمن و کافر و گبر و جهود و هر دو را به عنوان کسی است که من ذهنی دارد. پس اختلاف مؤمن و من ذهنی از هر نوع، مؤمن زنده به زندگی، فضاگشا، و گبر و جهود علامت یا نماد هر من ذهنی دیگر، اختلاف این‌ها از نظرگاه است، مغز را رها کرده‌اند و به وسیله جسم نگاه می‌کنند، در نتیجه دچار اختلاف می‌شوند. و الآن شما می‌بینید که دیگر نباید متقبض بشوید، پس:

قبض دیدی چاره آن قبض کن زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

پس اگر شما در خودتان قبض دیدید باید نروید این را زیاد کنم، ملامت کنم یا ناراحت بشوم، فقط باید فضا را باز کنید، چاره قبض بکنید، الگوهای منقبض‌کننده را پیدا کنی و از فعالیت بیندازی، پرهیز کنی از الگوهای مقاومت برای این‌که سرهای بد از ریشه بد می‌آید بالا.

اگر بیت اول گفت از همانیدگی‌ها دیو زاده می‌شود، فضا را باز کنی آن زندگی می‌آید صورت زیبا دیده می‌شود، منقبض بشوی صورت این لحظه از دیو زاده می‌شود. پس صورت اگر از دیو زاده بشود باید مواظب باشی. می‌گویند بسط دیدی اگر دیدی منبسط شوی، منبسط شو، منبسط شو، و میوه‌ای که می‌آید از این انبساط عشق است، زیبایی است و شناسایی به وسیله زندگی است یا به صورت زندگی است، این را به دوستان بده، قبض را نده. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند اگر منقبض هستی بدانی که دیگران را هم متقبض خواهی کرد.

گفت: گیرم بر منتِ رحمی نبود طبع تو بر خود چرا اِستم نمود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۶)



فرض می‌کنیم که من ذهنی به من نمی‌خواهد رحم کند، من ذهنی من به شما نمی‌خواهد رحم کند، به خودم چرا رحم نمی‌کند؟ پس این من ذهنی نمی‌بیند. اگر من به خودم رحم نکنم به شما رحم می‌کنم؟ اگر من خروب خودم باشم خروب شما هم خواهم بود. بله، در این‌جا اجازه بدهید یک قصه‌ای را شروع کنیم.

«نوشتن آن غلام، قصه شکایت نقصان اجرای سوی پادشاه»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲)

در این قسمت می‌خواهیم بگوییم که هر لحظه ما یک نامه کوچولو به خداوند می‌نویسیم، متأسفانه پر از شکایت است، حالا غلام ما هستیم شاه خداوند است، ببینیم چه جور نامه می‌نویسیم.

یک مطلبی که در این‌جا هست خدمت شما عرض می‌کنم و آن این است که مثلاً از شما خواهش می‌کنم انشا بنویسید الگوهای انقباض خودتان را، یعنی یک انشا بنویسید ببینیم الگوهای انقباض شما چه‌ها هستند. این‌ها را بیشتر مردم فهرست می‌کنند، مثل فهرست یک کتاب. در این چند بیت می‌گوید که این فهرست خود کتاب نیست. شما باید کتاب خودتان را باز کنید بخوانید مثلاً می‌گویید من به گذشته نباید بروم، گذشته رفتن الگوی انقباض من است، خوب باید نگاه کنید ببینید چه‌جوری می‌روید به گذشته، در گذشته به کدام وضعیت‌ها می‌روید؟ کدام اتفاقات می‌روید؟ بررسی می‌کنید چیزهایی را که پدر و مادران ظلم‌هایی که می‌گوییم به من کردند، همسران کاری کرده، معلمان کرده، چه‌جوری می‌روید به گذشته؟ پس فقط نگوئید که رفتن به گذشته، انقباض. باید به خودتان نگاه کنید.

اما از طرفی می‌دانیم که نگاه کردن به خود و باز کردن نامه خود بسیار سخت است، هیچ‌کس نمی‌خواهد باز کند ببیند آن تو چه هست، می‌ترسد، می‌ترسد خوشش نیاید، این آسان نیست.

قصه کوتاه کن برای آن غلام
که سوی شه برنوشته‌ست او پیام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲)

قصه پُر جنگ و پُر هستی و کین
می‌فرستد پیش شاه نازنین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳)



کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر هست لایق شاه را؟ آن‌گه ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴)

که قصه را کوتاه کن برای این غلام، غلام ما هستیم که سوی شاه، خداوند، او دارد پیام می‌نویسد. ما نامه نوشتیم به خداوند، این نامه هم در واقع در سینه‌مان است و هر لحظه هم می‌کنیم، حرف می‌زنیم. اما قصه پر از جنگ و پُر از من‌ذهنی و حس وجود و کینه است، به چه کسی؟ به خداوند، «می‌فرستد پیش شاه نازنین».

می‌گویند این کالبد یا کالبد، کالبد هم می‌توانیم من‌ذهنی بگیریم، نامه است. این قصه زندگی ما، اگر من‌ذهنی دارید شما، خواهید دید که انگار مثلاً یک مجسمه است چند تا شیر ببخشید زهر در آن تعبیه کرده‌اند، یکی رنجش، مثلاً پنج شش‌تایش از همسرش است، هفت هشت‌تا رنجش از پدرش است، یک چندتا رنجش از مادر است، نمی‌دانم از چه کسی است، همین‌طور ما می‌رویم گذشته شیرها را باز می‌کنیم زهر می‌ریزد به زندگی ما.

می‌گویند این کالبد، این من‌ذهنی، اصلاً کل کالبد، صورت شما، ترکیب این چهار بعد شما نامه است. خب این نامه را چه‌جوری نوشتید شما؟ شما به خودتان بیایید بگویید من این نامه من چیست؟ پُر از شکایت است، پُر از درد است، پُر از زهر است، پُر از رنجش است، پُر از کینه است؟

این‌که می‌گویند «پُر از جنگ و پُر از هستی و کینه» به این کلمه هستی توجه کنید، هستی یعنی حس وجود. ما حس وجود در ذهن داریم. این نامه را شما چه‌جوری نوشتید؟ این قصه یک قصه‌ای است که، نامه شما داستان زندگی شماست الآن می‌فرستیم پیش شاه، شاه هر لحظه می‌بیند این را خداوند، می‌گویند این چه نامه‌ای است؟ نامه خیلی بد است. «کالبد نامه است اندر وی نگر» آیا نامه شما، این داستان زندگی شما که می‌گویید یک قصه ناتمام است، و پُر از غصه است، پُر از رنجش است، پُر از درد است لایق خداوند است الآن جلوی بگذارید بخواند؟ اگر لایق شاه است آن‌گه با خودت ببر اگر نیست:

گوشه‌یی رو نامه را بگشا، بخوان بین که حرفش هست در خورد شهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵)

گر نباشد درخور، آن را پاره کن نامه دیگر نویس و چاره کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶)



لیک فتح نامه تن زپ مدان ورنه هر کس سر دل دیدی عیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷)

زپ: مفت، آسان

بله زپ یعنی آسان. برو یک گوشه‌ای بنشین، نامه خودت را بنشین بخوان. توجه کنید از اول گفته‌ام که این کار مشکل است برای این‌که ما حاضر نیستیم روی خودمان تمرکز کنیم.

ببین که این حرف‌هایی که آن‌جا نوشتید درخورد خداوند است؟ درخورد مولانا است؟ شاهان یکی‌اش خداوند است، یکی‌اش هم شاهان آدم‌هایی مثل مولانا. اگر درخور نیست، شایسته آن‌ها نیست این نامه را اصلاً کلاً پاره کن، اگر پُر از شکایت است. یک نامه دیگر بنویس با فضای گشوده‌شده و چاره خودت را بکن، علاج خودت را بکن، این نامه چیست که نوشتی که ادامه می‌دهی؟

اما گشودن نامه تن را تو آسان مدان. اگر آن‌طوری بود هر کسی که سر درونش را، مرکزش را فوراً می‌فهمید آشکارا می‌دید، می‌دید چه اشکالاتی دارد. آیا شما اشکالات خودتان را به‌عنوان گله و شکایت و ملامت و دیگران زندگی من را خراب کردند و حس وجود و پندار کمال و ناموس و می‌دانم و دردهای مختلف، این‌ها را دیده‌اید؟ نه، اصلاً جرئت نداریم باز کنید نگاه کنید. لیک فتح، این کلمه فتح را به کار می‌برد، یعنی فقط یعنی گشودن ولی واقعاً مثل این‌که آدم باید پیروز بشود که به خودش نگاه کند. شما باید به خودتان نگاه کنید. شما می‌گوییم انشا بنویسید الگوهای انقباض، رفتن به گذشته، توقع داشتن، این این این، این فهرست است، فهرست به درد نمی‌خورد. باید بروی نامه را باز کنی بخوانی. بله این آیه هم هست:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید. و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده‌است. از خدا بترسید که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸)

از خدا بترسید، البته بترسید به معنای ذهنی نیست، همان «اتَّقُوا» است می‌بینید؟ که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.



نامه بگشادن چه دشوارست و صَعَب کار مردانست، نه طفلان کَعَب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)

صَعَب: دشوار
طفلان کَعَب: اطفالی که به بازی مشغول اند.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم ز آن‌که در حرص و هوا آغشته‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)

هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی

باشد آن فهرست، دامی عامه را تا چنان دانند متنِ نامه را (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰)

گشودن نامه تن، دیدن داستان زندگی که ما نوشته‌ایم بسیار دشوار است و کار انسان‌های فضاگشاست، مردانه است، یعنی مردان یا زنانی هستند که واقعاً روی خودشان کار می‌کنند، فضا را باز می‌کنند نه طفلانی که مشغول اسباب‌بازی‌هایشان هستند. کَعَب در این‌جا، کَعَب می‌دانید دیگر آن استخوان چیز را می‌گویند که قدیم با آن بازی می‌کردند بچه‌ها. بله ما هم بچه بودیم بازی می‌کردیم، ولی نماد همانیدگی‌ها است این‌جا.

همه ما به فهرست قانع گشته‌ایم. درست مثل این‌که یک کتاب بنویسند راجع به مثلاً ایران یک کتاب بنویسند، بگویند فهرست بنویسند این مال فلان استان است، این مال فلان استان است، همین فهرست را بخوانیم خداحافظ. نه، فهرست فایده ندارد باید بروی ببینی هر استانی چه چیزهایی دارد، وضعیتش چیست.

شما هم باید اگر رفتن به گذشته است باید ببینید چه‌جوری به گذشته می‌روید، توقع است ببینید از چه کسی توقع دارید، چه‌جور توقعاتی دارید، اگر مقاومت است، اگر قضاوت است ببینید چه‌جوری، اگر چیزهای آفل را می‌آورید به مرکزتان، کدام چیزهای آفل می‌آورید؟ مثل می‌گویم، این الگوهای انقباض را دارم عرض می‌کنم، به‌صورت فهرست نباید بنویسید. چرا به فهرست قانع گشته‌ایم؟ برای این‌که در حرص و هوا آغشته‌ایم. هوا خواستن من‌ذهنی است. حرص زیاد کردن چیزهایی است که در مرکزمان گذاشته‌ایم، در حرص و هوا آغشته هستیم.



اما می‌گویند این فهرست رفتن دام عامه است. کسی که روی خودش حقیقتاً کار می‌کند به فهرست قانع نمی‌شود. شما اگر حقیقتاً می‌خواهید خودشناسی بکنید باید فهرست کردید الگوهای انقباض را مثلاً، یا کژبینی را، باید حواستان بیاید به خودتان ببینید شما چه جوری کژبینی می‌کنید. یک انشای دیگر بود گفتیم خاصیت‌های کاتب وحی را که داستانش را خواندیم بنویسید، لیست نکنید، ببینید شما چه جوری این خاصیت‌ها را نشان می‌دهید، به فهرست قانع نشوید.

خلاصه می‌گویند عموم مردم به فهرست قانع شدند، همین‌طور که اسمش را می‌برند کافی است. فکر می‌کنند متن نامه‌شان هم عین آن است. فهرست را خواندند متن نامه را هم فهمیدند، متن نامه را با تحلیل و با «شرح و تأویلی بکن»:

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

این بیت را باید بخوانیم وقتی من ذهنی ما حرف می‌زند، حدیث دارد، باید ببینیم حول چه محوری می‌چرخد این حدیث‌ها، این حرف‌ها، حتماً یک نقطه مقاومت است. هر حدیث طبع را تو پرورش بده، فضا را باز کن و ببین که شرح و تأویل کن و دوباره بدان، این را دوباره یاد بگیر و مطمئن باش که این نقطه مقاومت از بین رفته است خودت را درست بشناس و درست کن.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



پس مولانا گفت که این کالبد یا کالبد ما که درواقع صورت ما است، این ترکیب بدن ما با ذهن ما، جان ما، هیجانات ما، این‌ها یک نامه‌ای است که به خداوند نوشته‌ایم ما، ولی حاضر نیستیم توی نامه را نگاه کنیم و یک فهرستی درست کرده‌ایم و در فهرست هم چیزهای خوبی نوشته‌ایم و این قانع شدن به فهرست کافی نیست و این دام عامه است.

ما باید الآن با این بیت‌ها ببینیم که ما هم جزو عامه هستیم؟ یعنی شما هم به فهرست قانع گشته‌اید، برای این‌که در حرص و هوا آغشته هستید. متن نامه را نمی‌خواهید ببینید چه‌جور نامه‌ای به شاه نوشته‌اید، این نامه ما برای خداوند است. یکی می‌گوید من معتاد هستم، یکی می‌گوید من مریض هستم، یکی می‌گوید من کلی غصه دارم و ضرر زده‌ام به خودم، شب نمی‌توانم بخوابم، این نامه شما به خداوند است.

این نامه خوب است یا باید پاره کنی بیندازی دور نامه دیگر بنویسی؟ یکی هم نامه نوشته که فقط فضای گشوده شده است، آن دایره خالی را می‌گوید من نامه‌ای ندارم، هر چیز شما منعکس می‌کنید به صورت فکر، من فکر می‌کنم و عمل می‌کنم، من اصلاً نامه ندارم، من در این لحظه زندگی می‌کنم.

خب یک چنین آدمی که گفت آن چه چیزی است که اگر ظاهر شود صورت حلاوت پیدا می‌کند، پس صورتش حلاوت دارد، تمام ذرات وجودش با خرد زندگی ارتعاش می‌کند، با شادی زندگی ارتعاش می‌کند، هر لحظه به صنع مشغول است، به طرب مشغول است، غصه ندارد، انسان‌ها را به صورت زندگی می‌بیند، خودش هم از جنس زندگی است.

شما نامه دارید؟ نامه خودتان را خواندید چه چیزی است؟ این نامه‌ای است که برای خداوند نوشتید.

خب طفلان کعب یعنی اطفالی که به بازی مشغولند. صعب: دشوار. هوا یعنی خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی.

**باز کن سرنامه را، گردن مَتَاب
زین سخن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱)

گردن مَتَاب: سرپیچی مکن، رُخ مَتَاب.
وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی دانایتر است.



هست آن عنوان چو اقرار زبان

متن نامه سینه را کن امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲)

که موافق هست با اقرار تو؟

تا منافق وار نبود کار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳)

گردن متاب: سرپیچی مکن.

والله اعلم بالصواب: خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

گردن متاب: سرپیچی مکن. والله اعلم بالصواب: خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

پس نامه را باز کن بخوان. عرض کردم اگر الگوهای انقباض را در مورد خودتان مطالعه می‌کنید یا آن بیت را می‌خواهید اجرا کنید، معمولاً از حدیث ذهن یعنی ببینید ذهنتان به چه چیزی مشغول است، دائماً راجع به چه چیزی حرف می‌زنید شما، مطمئن باشید که حرف زدن‌های شما حول محورهای همانیدگی می‌چرخد.

هر همانیدگی یک نقطه مقاومت است. گفت «هر حدیث طبع»، یعنی هر حدیث من‌ذهنی را تو پرورش بده، چه‌جوری پرورش می‌دهم؟ با فضاگشایی و برو «شرح و تأویلی بکن» و دوباره یاد بگیر، دوباره بدان، دوباره بفهم کامل که این نقطه اعتراض و این نقطه مقاومت نقطه همانیدگی از بین رفته است.

شما هم نامه را باز کنید، بخوانید، سرکشی نکنید از این سخن، نامه را ببینید. ببینید دائماً شکایت می‌کنید، ناله می‌کنید، به خودتان لطمه می‌زنید، ملامت می‌کنید خودتان و دیگران را.

که به‌جای من‌ذهنی شما خداوند با فضای گشوده‌شده به‌درستی دانایتر است.

می‌گویند این عنوان که می‌گوییم فهرست، اقرار زبان است. به زبان می‌گوییم چیزهایی را، ما به اقرار زبان قانع گشته‌ایم. منتها باید باز کنیم ببینیم متن نامه سینه چه چیزی است، بخوانیم که مرکز ما چه چیزی است.

می‌گویند فهرست همین اقرار زبان است، به این قانع نشوید، ببینید در درونتان چه همانیدگی‌ها و چه دردهایی است که این موافق است با اقرار تو؟ آیا مرکز شما با این حرف‌های شما جور درمی‌آید؟

یا نه مرکز شما یک‌جوری ایجاب می‌کند برحسب همانیدگی‌ها و دردها، درون شما پُر از درد است، به زبان می‌گویید درد ندارم. مرکز شما یک طرف می‌رود، یک جوری عمل می‌کند، یک ایجاب می‌کند، زبان شما یک چیز



دیگر می‌گوید. این می‌شود منافق. منافق کسی است که زبانش یک چیز می‌گوید، مرکزش یک چیز دیگر می‌گوید و مرکزش می‌برد دیگر همیشه، مرکزش او را هدایت می‌کند.

«که موافق هست با اقرار تو؟»، تو که می‌گویی وضعم خوب است، خانواده‌ام خوب است، روابطم عالی است، این‌ها با واقعیت جور درمی‌آید، «تا منافق وار نبود کار تو».

**چون جَوالی بس گرانی می‌بری
ز آن نباید کم، که در وی بنگری**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴)

**که چه داری در جَوال از تلخ و خوش؟
گر همی ارزد کشیدن را، بکش**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵)

**ورنه خالی کن جِوالت را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶)

ز آن نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقلاً، دست کم
جَوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارنامه

جَوال می‌دانید کیسه بزرگ است. ز آن نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقلاً، دست کم.

خلاصه ما یک کیسه بزرگ پر از درد و همانندگی را در مرکزمان می‌بریم و حاضر نیستیم نامه را باز کنیم، بخوانیم، به زبان هم اقراررمان یک چیز دیگر است، یک چیز دیگر می‌گوییم، فهرست کرده‌ایم.

یعنی از این کمتر نباید باشد که اگر ما یک کیسه‌ای پر از سنگ می‌بریم یا چیزهای سنگین می‌بریم بالاخره باز کنیم ببینیم توی آن چه چیزی است ببریم.

اگر ضرورت ندارد حملش، شما می‌گویید دویست سیصدتا درد می‌برید. آیا واقعاً ارزش دارد این‌ها را با خودتان ببرید؟ این‌ها شما را خراب نمی‌کنند؟ همانندگی‌هایی در مرکز دارید این همانندگی‌ها را لازم است با خودتان حمل کنید؟ که ببینید که در این «جَوال» از تلخ و خوش چه دارید؟

اگر ارزش دارد این‌ها را حمل کنید حمل کن. وگرنه جِوالت را از سنگ خالی کن و خودت را از این کار بیهوده و بی‌مزد و از ننگ این‌که ما به‌عنوان آلت که دارای، می‌توانیم به خرد زندگی دست پیدا کنیم، بیاییم مثلاً درد



حمل می‌کنیم، کینه هم می‌کنیم، حسادت داشته باشیم، این خاصیت‌ها را داشته باشیم. شما چه خاصیت‌هایی حمل می‌کنید؟

از گذشته رنجش دارید از کسی یا از کسانی؟ نمی‌خواهید خالی کنید این جوال را از این سنگ‌ها؟ و از این کار بی‌مزد و ننگ این‌که تشخیص نمی‌دهیم این چیزها را نباید حمل کنیم رها کنیم خودمان را به‌عنوان امتداد خدا داریم این‌ها را حمل می‌کنیم که دائماً باید شاد باشیم.

در جَوَال آن کن که می‌باید کشید سوی سلطانان و شاهان رشید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷)

رشید: راهنما، هدایت‌کننده، رستگار

پس در «جَوَال» چیزی بکن که لازم است بکشیم به‌سوی سلطانان و شاهان رشید. حالا چه سلطانان و شاهان رشید در این‌جا مثل مولانا و حافظ و غیره اگر یک چیزی ارزش دارد با خودمان ببریم، ببریم. ارزش ندارد همه را خالی کنیم، اما در این داستان غلام نامه می‌نویسد، مثل ما که نامه نوشتیم که پر از حس وجود و کینه و رنجش و گرفتاری و خرابی جسم و امراض مختلف و این‌ها را نوشتیم می‌فرستیم پیش خدا و حالا این قسمت را برای شما سریع می‌خوانم.

این بیابان، خود ندارد پا و سر بی‌جواب نامه خسته‌ست آن پسر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۱)

کای عجب، چونم نداد آن شه جواب؟ یا خیانت کرد رُقع‌بر ز تاب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۲)

رُقع پنهان کرد و ننمود آن به شاه کاو منافق بود و، آبی زیر کاه (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۳)

آب زیر کاه: مکار، آب زیر کاه کردن کنایه است از تزویر و نفاق

هر کدام از ما فکر می‌کنیم این نامه به دست شاه یعنی خداوند نرسیده. نه او می‌بیند آقا این چه نامه‌ای است؟ این پسر یعنی ما می‌خواهیم جواب بگیریم از خداوند، بالاخره این نامه را نوشتیم، شکایت و این‌ها چه شد؟ بعد



پیش خودش می‌گوید که عجب این نامه را شاه جواب نمی‌دهد، خداوند جواب نمی‌دهد، یا نه نامه‌بر خیانت کرد و خشمگین بود از من، نامه را پنهان کرد و به شاه نشان نداد، برای این‌که منافق بود، دورو بود، به من گفت می‌برد می‌دهد، نداد. آب زیر کاه بود.

رُقعه دیگر نویسم ز آزمون دیگری جویم رسول ذُوفُنون (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۴)

بر امیر و مَطْبَخی و نامه‌بر
عیب بنهاده ز جهل، آن بی‌خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۵)

هیچ گرد خود نمی‌گردد که من
کژروی کردم، چو اندر دین، شَمَن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۶)

رُقعه: نامه، نوشته، تکه کاغذی که روی آن بنویسند.
ذُوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها
شَمَن: بت‌پرست

می‌گوید نامه دیگر بنویسم همین الان، نامه شکایت است دوباره. خدایا به ما نمی‌رسی، این چه وضعی است؟ من با من ذهنی زندگی‌ام را خراب کردم گردن تو انداختم، نماینده شیطان بودم، دارم این نامه را هم برای تو می‌نویسم، همین را می‌نویسم که زندگی من را خراب کردی. چرا این کار را کردی؟

نامه دیگر بنویسم، امتحان کنم یک بار دیگر، یک نامه‌بر دیگر پیدا کنم. اما می‌گوید این شخص بر امیر و آشپز و نامه‌بر به همه عیب بنهاده از جهل خودش اما یک دفعه گرد خودش نمی‌گردد که من از طریق همانیدگی‌ها دیدم، از طریق دردها دیدم و مانند بت‌پرست در کار دیگران کژروی کردم. یک دفعه به ذهنش نمی‌رسد. شما چه؟ به ذهنتان می‌رسد کژروی کردید، به این وضع افتادید این نامه بی‌سر و ته را نوشتید به خداوند. ولی این چند بیت هم بخوانیم:

رُقعه‌اش بُردند پیش میر داد
خواند آن رُقعه، جوابی وا نداد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۵)



گفت: او را نیستِ اِلَّا دَرْدِ لُوت پس جوابِ احمقِ اَوَّلِیٰ تر سکوت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۶)

نیستش دردِ فراق و وصل، هیچ بندِ فرع‌ست او، نجوید اصل، هیچ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۷)

لُوت: غذا، طعام

نامه‌اش را بردند پیش خداوند، نامه را خواند و جوابی نداد و پیش خودش گفت این بشر، این انسان که نامه را نوشته غیر از لُوت، غذا و همانیدگی هیچ درد دیگری ندارد، فقط می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند. پس این آدم احمق است، پس بهتر است سکوت کنیم جوابش را ندهیم. این انسان دردِ فراق از من را ندارد به عنوان اَلست از من جدا شده، من هر لحظه او را می‌کشم، مورد لطف خودم قرار می‌دهم فکر می‌کند همانیدگی‌ها را به دست بیاورد یعنی لطف من. «نیستش دردِ فراق و وصل، هیچ»، فکر نمی‌کند جدا افتاده باید هر لحظه دنبال بزرگ‌ترین احتیاجش برود، اولین نیازش برود که وصل شدن به من است، این بندِ فرع است، بند من‌ذهنی و اجزایش است. «اصل» که زنده شدن به من است اصلاً دنبالش نیست. شما چه؟ شما بندِ فرع هستید یا اصل می‌جوید؟ «اصل»، زنده شدن به او است، به بی‌نهایت او است.

احمق است و مُردۀ ما و مَنی کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸)

این انسانِ من‌ذهنی احمق است، برای من، منیتِ خودش و ما، یک گروهی جمع شدند می‌گویند ما، یک سری باورها را با هم به اشتراک گذاشتند یک سری منافع را با هم به اشتراک گذاشتند، می‌گویند «ما»، یک موقع یک مقدار از منیتش را از ما می‌گیرد یک مقدارش هم منش هست، با آن‌ها همانیده شده. درست است؟ این‌ها فرعش است. تماشا در غم این‌ها است. اصلاً به من فکر نمی‌کند که بیاید با من دوباره یکی بشود، پس بنابراین روزه‌روز زندگی‌اش را دارد خراب می‌کند.

شما چه؟ این بیت در مورد شما چه‌جوری کار می‌کند؟ در مورد انسانی است که همه حواسش به فرعش است که همین جسمش است و همانیدگی‌هایش است. اصلاً یک لحظه هم فکر نمی‌کند که من آمده‌ام به بی‌نهایت و ابدیت



او زنده بشوم. هر لحظه باید فضا را باز کنم او را بیاورم به مرکز شما به این فکر هستید؟ این بیت را الآن خواندم.

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

این شعر را باید همه عمل کنند. شما خودتان را تماشا کنید، دیگر این همه صحبت کردیم می‌دانید که سخت است نامه را خواندن، این نامه‌ای که ما نوشته‌ایم، سخت است خودمان را ببینیم برای این‌که از خودمان بدمان می‌آید، ولی باید ببینیم. باید ببینیم دائماً حول و حوش چه چیزهایی حرف می‌زنیم ما؟ درست است؟ پرورش بدهیم آن‌ها را و شرح و تأویل بکنیم با فضاگشایی این را دوباره یاد بگیریم. بحث ما و جدل ما و حدیث ما و حرف زدن ما حول همانیدگی‌ها است، حول دردها است این‌ها را باید پرورش بدهیم و این نقاط را بی‌مقاومت کنیم. «بی‌حائل است»، یعنی مقاومت را از این‌جا برداریم و گرنه آزاد نمی‌شویم.

این نامه ما هم پر از این نقاط مقاومت است. هر درد نقطه مقاومت است، مخصوصاً دردها را شما باید پیدا کنید با فضاگشایی یکی یکی زود بیندازید. هر دردی مثل یک آهن داغی در دستتان است فوراً باید بیندازید زمین، رنجش را پیدا کردید فوراً بیندازید زمین، اصلاً نگه ندارید و بگویید ضرورتی ندارد من این را حمل کنم، این را در جوالم گذاشته‌ام الآن دیگر همه این دردها را خالی می‌کنم نمی‌خواهم حمل کنم دیگر.

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند وز خِدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خدا ع: حیل‌گری
سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مردم، مرض من‌ذهنی دارند در این‌جا «دق» بگوییم مرض من‌ذهنی و بیچاره‌اند و از فریب دیو، «خِدا ع»، یعنی حیل‌گری. «سیلی‌باره»، کسی که میل به درد ایجاد کردن و درد کشیدن دارد، می‌خواهد سیلی بزند و سیلی بخورد، شما چه؟ «خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند»، دچار مرض من‌ذهنی هستند و از فریب و مکر من‌ذهنی میل به



درد کشیدن و درد دادن دارند و شما بگوئید من سیلی باره نیستم، نمی‌خواهم درد بکشم نمی‌خواهم هم به کسی درد بدهم، تمام شد رفت.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

هر یکی در دفع دیو بدگمان هست نفت‌اندازِ قلعه آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، به معنی کسی که آتش می‌بارد.

فضا را باز کن و با این ابیات مولانا آشنا بشو و این‌ها را تکرار کن، این‌ها ستاره‌های دیوسوز هستند. هر یکی از این ابیات مهم، دیو را دفع می‌کنند، نمی‌گذارند من‌های ذهنی به شما نزدیک بشوند، نمی‌گذارند من‌ذهنی شما به شما لطمه بزند. این فضا که باز می‌شود مرتب گلوله‌های آتشی به دیوها می‌اندازند نمی‌گذارند نزدیک بشوند. این دو بیت مربوط است به تکرار ابیات مولانا. «قلعه آسمان»، یعنی فضای گشوده شده. شما قلعه را باز می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، نه من‌های ذهنی دیگر می‌توانند ببندند نه من‌ذهنی خودتان به شرطی که این ابیات را تکرار کنید.

هریکی بیتی جمال بیت دیگر دان که هست با مؤید این طریقت رهروان را شاغل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

بیت: خانه، منزل
مؤید: تأیید شده

این‌ها از غزل ۴۰۰ هست که من خواهم می‌کنم شما این غزل ۴۰۰ را بارها بروید بخوانید، ببینید که چقدر این غزل می‌تواند شما را کمک کند. هر جایی که در ذهن هستیم این جمال ظاهری یک بیت دیگری است یک خانه دیگری است در این فضای گشوده شده. هر نقطه مقاومت دارد می‌گوید که این، اگر این را باز کنی و از بین ببری، یک فضای آرامش در شما به وجود خواهد آمد و هر کسی که تأیید شده مثل مولانا رهروان خودش را به این کار مشغول می‌کند، یعنی می‌گوید همین که بیت قبل بود خواندم دیگر گفت «هر حدیث طبع را»، آن را عمل کن و بدان که الآن که در این مقاومت، در این همانندگی گیر کردی این‌جا نباید باشی. این نشان‌دهنده یک خانه دیگری



است که آن زیر است، اگر این مقاومت را حل کنی می‌روی به آن خانه‌ای که از حضور ساخته شده، از هشیاری ساخته شده.

کُلِّ عَالَمِ صورتِ عقلِ کُلِ است کاوست بابایِ هرآنک اهلِ قُلِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹)

قُل: بگو. اهلِ قُلِ عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.

پس الآن ما می‌دانیم که همهٔ عَالَمِ صورتِ «عقلِ کُلِ» است، یعنی یک عقلِ کُلِی این صورتِ کُلِ را اداره می‌کند. ما باید بگذاریم صورتِ ما را هم او اداره کند تا حالا با من ذهنی اداره کرده‌ایم، این عقلِ کُلِ بابایِ هر آن‌که اهلِ قُلِ است. ما هم «اهلِ قُلِ» می‌خواهیم باشیم. می‌گوییم خداوند گفته این را بگو ما هم این را می‌گوییم. نه این‌که من ذهنی ما بگویم این را بگو. اگر با من ذهنی‌مان کار کنیم دیگر آن عقلِ کُلِ ما را اداره نمی‌کند، من ذهنی ما را اداره می‌کند. در این صورت تمام صورت‌ها ناخوش‌آیند می‌شوند برای ما، پس باید اجازه بدهید عقلِ کُلِ تمام جهان را اداره می‌کند تمام صورت‌ها را، اجازه بدهید شما را هم او اداره کند با فضاگشایی در این لحظه.

جانِ جان، چون واگشَد پا را زِ جان جانِ چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴)

در بیت اول راجع به «جانِ جان» صحبت می‌کرد. «جانِ جان»، یعنی یک جانی هست که به این جان، جان می‌دهد، اگر پا را بکشد شما نگذارید فضا را باز کنید به آن جان زنده بشوید. شما اگر فضا را باز کنید به «جانِ جان» زنده بشوید هنوز این جان هم هست این جان بهتر می‌شود. نمی‌میریم ما، به یک جانِ دیگری زنده می‌شویم که جانِ خود زندگی است.

می‌گوید: «جانِ جان، چون واگشَد پا را زِ جان»، از این جان پا بکشد، «جانِ چنان گردد که بی‌جان تن، بدان»، جانِ ما خشک می‌شود. تن اگر بی‌جان بشود می‌میرد دیگر، پس جان ما هم الآن که این بدن، توی این بدن است، در این چهار بعد، در این صورت، این هم پژمرده شده مُرده. اما وقتی فضا باز می‌شود آن جان می‌آید این جان هم شروع می‌کند به درست کار کردن.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)



عرض کردم شما می‌گویید من اقرار می‌کنم تمام ضررها را خودم به خودم زدم. تا حالا من ذهنی مرکزم بوده بعد از این، این کار را نمی‌کنم. الگوهای انقباض را من فعال نمی‌کنم، تا حالا آبِ زندگی را تیره کردم بعد از این نمی‌کنم. آبِ زندگی را با همانیدگی‌ها، با دردها تیره کردم، بعد از این فضا را باز می‌کنم آبِ زندگی را تیره نمی‌کنم، می‌گذارم آب صاف با فضای گشوده‌شده به تمام ذرات وجود من برسد. تحت عقلِ کُل خودم را اداره می‌کنم، پس گذشته گذشته بعد از این دیگر این کار را نخواهم کرد. این‌ها را می‌دانید فقط سریع برایتان می‌خوانم.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

ز آن عَوانِ مقتضی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوان: مأمور
مُقْتَضی: اقتضاکننده، خواهش‌گر

ز آن عَوانِ سِرِّ شدی دزد و تباه تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوان: مأمور

اگر این من‌ذهنی ما از درون راه ما را نزنند من‌های ذهنی نمی‌توانند به ما مسلط بشوند. شما مرتب بگویید من‌های ذهنی بیرون به من آسیب می‌زنند. از طریق من‌ذهنی شما می‌زنند. این مأمور خواهش‌گر، این مأمور اقتضاکننده، امروز راجع به اقتضای من‌ذهنی صحبت کردیم، اقتضای من‌ذهنی فضا‌بندی است و سبب‌سازی برای جمع کردن همانیدگی‌ها، این مأمور مقتضی که واقعاً شهوت است، از طریق جذبِ چیزها عمل می‌کند، مرکز ما اسیر زیاده‌طلبی، حرص و انتظار زندگی از چیزها و آفت و آسیب زدن به خودمان است. از این مأمور مخفی، یعنی من‌ذهنی که در درون ما است ما دزد و تباه شده‌ایم تا «عوانان»، یعنی من‌های ذهنی دیگر آمده‌اند ما را اذیت می‌کنند، آسیب می‌رسانند، پس از طریق من‌ذهنی شما من‌های ذهنی به شما آسیب می‌زنند. درست است؟

در خبر بشنو تو این پند نکو بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰی عَدُوْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)



« تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: سرسخت‌ترین دشمن شما در درونِ شما است.» که همین من‌ذهنی شما است. بزرگ‌ترین دشمن ما که خُروب است، هزارتا بلا سرمان می‌آورد همین من‌ذهنی خودمان است. این را هم فهمیدیم.

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(حدیث)

طُمطراق این عدو مشنُو، گریز کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایشِ شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و نمایش این را، من‌ذهنی را اصلاً نشنو و من‌های ذهنی دیگر را هم نشنو، نه حرف‌های من‌ذهنی خودمان را گوش می‌کنیم که می‌خواهد سروصدا راه بیندازد، نمایش بدهد، خودش را بالا ببرد.

فرار می‌کنیم که در ستیزه کردن شبیه ابلیس است. در مقاومت کردن، ستیزه کردن، برای ما دردسر درست کردن، درست مثل ابلیس است. من‌ذهنی واقعاً نمایندهٔ ابلیس است.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

توجه کنید وقتی فضا را باز می‌کنم، تمام ذرات وجود ما سیراب می‌شوند از صُنْع و عقلِ کل، از دانایی ایزدی. ذرات وجود من موقعی درست کار می‌کنند که فضا باز بشود. درست است؟ یعنی درود به تو می‌فرستم با فضاگشایی که قُربِ تو زیاده‌تر بشود. داریم به زندگی می‌گوییم، به خداوند می‌گوییم که اگر به تو نزدیک بشوم، تمام اجزای وجود من، صورت من درست کار می‌کنند. بله این بیت هم که بلدیم ولی خب.

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)



«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»

گرچه الآن دوریم، ولی با فضاگشایی، با فضاگشایی ولو مختصر، حس آشنایی با زندگی می‌دهیم و «حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ» یعنی در هر جا هستی رو به او کن، در هر وضعیتی هستیم باید فضاگشایی کنیم او را بیاوریم مرکزمان. این بیت را خیلی خواندیم. و این، دوباره این چندتا بیت را سریع می‌خوانم و آن این هست که می‌گوید اگر خری در گِل بیفتد مرتب تکان می‌خورد که از گِل بیاید بیرون. گِل را درست نمی‌کند که آن‌جا باشد، خر این را می‌فهمد. ولی ما هم باید تشخیص بدیم که در گِل همانیدگی‌ها و دردها نباید بایستیم، نباید به تأخیر بیندازیم، نباید وضعیت پارک ذهنی‌مان را که واقعاً یک پارک درد است درست کنیم، بگوییم حالا مدتی این‌جا هستیم ما. در ذهن نباید بمانیم.

چون خری در گِل فُتد از گام تیز
دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)

حس تو از حس خر کمتر بدهست
که دل تو زین و حل‌ها برنجست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

وَحَل: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

پس اگر یک خری تند برود بیفتد دورن گِل هر لحظه تکان می‌خورد که از آن‌جا بیاید بیرون و گِل را درست نمی‌کند که بگوید ما در گِل می‌خواهیم باشیم، این‌جا جای زندگی است. می‌داند که آن‌جا جای زندگی نیست. حس ما یعنی من‌ذهنی ما و تشخیص من‌ذهنی ما از تشخیص خر کمتر است.

که در این گِل همانیدگی‌ها و دردها مدت‌ها است به‌صورت بشر که امروز گفت این ننگ است، این جوال را بردن ننگ است مدت‌ها اقامت کرده‌ایم. ما نباید درون همانیدگی با دردها و چیزهای دیگر زندگی کنیم.



در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ می‌گنی چون نمی‌خواهی کز آن دل بَرِکَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَل: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.
تَأْوِيل: در این‌جا یعنی توجیه کردن موضوعی

کاین رَوَا باشد مرا، من مُضْطَرَم حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضْطَرَم: بیچاره، درمانده

خود گرفته‌ست، تو چون کفتارِ کور این گرفتن را نبینی از غُرور

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

تأویل: در این‌جا یعنی توجیه کردن موضوعی. و در وَحَل می‌گوید مردم در این گِلِ همانیدگی‌ها به اصطلاح اجازه می‌خواهند بیشتر بمانند و این بودنِ بیشتر را هم توجیه می‌کنند، دلیل برایش پیدا می‌کنند که من باید این‌جا بیشتر بمانم. شما چه؟

این بیت‌ها را خوانده بودیم دوباره می‌آوریم ببینیم آیا شما باز هم دنبال دلیل می‌گردید که در ذهن هنوز می‌توانید زندگی کنید؟ بدنتان را، صورتتان را یعنی هر چهار بُعدتان را خراب کنید؟ اشکالی نمی‌بینید واقعاً در خودتان که نباید در گِلِ ذهن بود؟ بیشتر از این نباید بود و باید از آن دل برکنیم؟

شما می‌گویید که برای من روا است این، برای این که من اضطرار دارم، واقعاً اضطرار دارید؟ ضرورت دارد شما با همانیدگی‌ها زندگی کنید؟ من پیشنهاد می‌کنم این ابیات را بخوانیم و واقعاً متوجه بشویم که از این گِلِ همانیدگی‌ها مثل آن حیوان که آن تشخیص می‌دهد ولی من ذهنی ما تشخیص نمی‌دهد، تشخیص بدهیم برویم بیرون.

و خداوند امروز هم خوانده‌ام، هر انسانی را که از طریق همانیدگی‌ها نگاه کند، دیدش آن باشد می‌گیرد. یعنی ما خَرَوَب می‌شویم، چاره‌ای نیست. و در آن بیت هم می‌گوید ما را گرفته خداوند، چون از طریق دردها و همانیدگی‌ها می‌بینیم و ما مثل کفتارِ کور از غروری که داریم این گرفتن را نمی‌بینیم، وضع ما خراب است، برای همین است که آن نامه را به شاه نوشتیم. ولی خرابی و ضعمان را نمی‌بینیم. و همین‌طور:



کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه دایماً باشد به دنیا عمرخواه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷)

کاغ کاغ: بانگ کلاغ، قارقار
عمرخواه: عمرخواهنده

همچو ابلیس از خدای پاک فرد تا قیامت عمر تن درخواست کرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)

فرد: یگانه، بی همتا، بی نظیر

این سروصدای ذهن که ما نعره می زنیم با من ذهنی مثل کلاغ سیاه، داریم می گوئیم چه؟ می خواهیم عمرمان بیشتر بشود. مانند شیطان که از خداوند پاک گفت عمر من را زیادتر کن. شیطان به خداوند گفته عمر من را زیادتر کن. عمرخواه: عمرخواهنده. فرد: یگانه. کاغ کاغ: بانگ کلاغ، قارقار.

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا کاشکی گفتی که: تُبْنَا رَبَّنَا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹)

«ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.» ای کاش به جای این درخواست می گفت: «پروردگارا، توبه کردیم.»»

تُبْنَا: توبه کردیم.

ابلیس گفت: «مرا تا به روز قیامت مهلت ده.» آیا شما هم می خواهید به عنوان نماینده ابلیس تا قیامت در این گِل همانندگی ها بمانید؟ می گوید «ای کاش به جای این درخواست می گفت: پروردگارا، توبه کردم.» حالا ما تا حالا نماینده ابلیس بودیم. الآن می توانیم به خداوند بگوئیم خدایا، من توبه کردم، من می خواهم از گِل همانندگی ها بیرون بپریم؟ تُبْنَا یعنی توبه کردیم.

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۹)



«گفت ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.» نه ما این را نمی‌گوییم، ما می‌گوییم که هرچه سریع‌تر من می‌خواهم از گِلِ همانیدگی‌ها بیرون بپریم. فهمیدیم که شیطان اشتباه کرده و آدم درست فکر کرده. امروز همه را به شما نشان دادم.

عمر بیشم ده که تا پس‌تر رَوَم مَهْلَم افزون گَن که تا کمتر شوم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

شما ببینید هرچه سنتان بالاتر می‌رود، پست‌تر می‌روید؟ شما دارید به خدا می‌گویید مهلت‌م را زیاد کن من هر روز کمتر بشوم؟ یا زندگی‌تان بهتر می‌شود؟

عمر خوش، در قرب، جان پروردن است عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷)

قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی
سرگین: فضلۀ چارپایان، مدفوع

عمر بیشم ده که تا گُه می‌خورم دایم اینم ده که بس بدگوهرم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸)

پس عمر خوش آن است که انسان فضا را باز کند و با خداوند همراه باشد نه با من‌ذهنی. اما اگر برود زاغ بشود یعنی من‌ذهنی بشود و فضا را ببندد، این برای کثافت خوردن است. درد بکشد و چیزهای بد ذهنی را بخورد و ما به خدا نمی‌گوییم که بیشتر عمر بده در من‌ذهنی به ما که من کثافت بخورم و همیشه این را به من بده که در ذهن بمانم، از بس که از گوهر بد من‌ذهنی‌ام دارم فکر و عمل می‌کنم، از تو درخواست‌های بدی می‌کنم. همین‌طور این بیت از غزل ۴۰۰ است.

لیک طَبَع از اصل رنج و غُصّه‌ها بررسته است در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

اصل: در این‌جا یعنی ریشه
بررسته‌است: رویده‌است.



طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

این بیت خیلی مهم است. این نشان می‌دهد که من‌ذهنی ما کور است و کر است و نمی‌بیند. شما باید فضا را باز کنید ببینید. اگر نمی‌بینید و این بیت‌های مولانا را بفهمید، همین‌طوری قبول کنید. اول با من‌ذهنی برخورد می‌کنید با این ابیات، بنابراین من‌ذهنی کور و کر است. غزل هم همین را می‌گفت، می‌گفت که از این عقلِ کژخوان نپرس. اما طبع یعنی من‌ذهنی، من‌ذهنی از ریشه رنج و غصه و درد رسته، یعنی ریشه ما در من‌ذهنی در درد است، از درد تغذیه می‌کند، در فضای گشوده‌شده از شادی زندگی. ما، یک چیز بیشتر نیستیم ما. انتخاب ما این است، فضا را باز کنیم به ریشه شادی وصل بشویم و صنع، فضا را ببندیم، وصل بشویم به درد.

اصل یعنی ریشه، ریشه رنج و غصه‌ها. از ریشه «رنج و غصه‌ها بر رسته است» تغذیه ما از غصه است در من‌ذهنی، پس بنابراین در پی رنج کشیدن و بلا کشیدن و روبه‌رو شدن با چالش‌ها دائماً عاشق بی‌نتیجگی هستیم. عاشق بیهودگی هستیم. می‌بینید نتیجه زندگی ما هیچ چیز نیست. بچه بزرگ می‌کنیم بعد با او دعوا می‌کنیم، از ما جدا می‌شود می‌رود. روابطمان خراب است، جسم ما خراب است، فکرهای ما خراب است. آخرسر یک من‌ذهنی درست کرده‌ایم، پندار کمال درست کرده‌ایم. این بیت هم، این رباعی را می‌خوانم.

تا چند ز جان مستمند اندیشی؟
تا کی ز جهان پرگزند اندیشی؟

آن‌چه از تو توان ستد، همین کالبد است
یک مَزَبَله گو مباش، چند اندیشی؟
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۸۱۲)

ستدن: ستاندن، گرفتن چیزی از دیگری
مَزَبَله: جای ریختن خاکروبه

«جان مستمند» در اینجا همین من‌ذهنی است. چقدر از جان مستمند می‌اندیشی؟ تا کی تو می‌خواهی از جهان پرگزند اندیشی؟ اندیشی به دو معنی است، یعنی از آن‌جا اندیشه کنی یا بررسی. نگران نباش، اگر بتوانند از تو بگیرند، همین کالبد تو است. این کالبد ما هم در من‌ذهنی یک مَزَبَله است، یک زباله‌دانی است.

فرض کن یک زباله‌دانی در دنیا کم باشد، تو چرا این قدر می‌ترسی؟ زندگی بیاید این توبره دردها و زباله‌هایی که ریختی آن‌جا به‌عنوان من‌ذهنی این را بردارد ببرد. چرا می‌ترسی؟ و این چند بیت را در مورد زباله‌دانی بودن ذهن می‌خوانم و ببینیم چه می‌شود.



تن همی نازد به خوبی و جمال
روح، پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷)

گویدش کای مَزْبَلَه تو کیستی؟
یک دو روز از پرتو من زیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸)

مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروبه

غَنج و نازت، می نگنجد در جهان
باش تا که من شوم از تو جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۹)

غَنج: ناز و کرشمه

پس ما یک تن داریم، یک فضای گشوده شده داریم. منتها من ذهنی به صورت تن، حس بی نیازی می کند و می گوید من زیبا هستم و کارم درست است. اما روح ما که همین فضای گشوده شده، در فضای گشوده شده آشکار می شود، جلال و شکوه و پر و بالش را پنهان کرده.

و دارد به من ذهنی می گوید ای مَزْبَلَه، ای زباله دان تو کیستی؟ یک چند روز از پرتو من زیستی. و این ناز کردن و حس بی نیازی ات در جهان نمی گنجد، حالا منتظر باش من از تو جهان بشوم یعنی از تو بپریم. قبل از این که بپرد، ما خودمان را از این مزبله نجات بدهیم، قبل از این که دیر بشود.

پس معلوم می شود این ذهن ما که ما در آن جا هم زندگی می کنیم و می آییم بالا، یک زباله دانی بیشتر نیست، باید فضا را باز کنیم. عرض کردم فضا خودش میل به باز شدن دارد، از جنس بی نهایت خدا است، می خواهد باز بشود، ما با الگوهای انقباضمان جلوییش را گرفته ایم و درد می کشیم.

شما الگوهای انقباض را فقط فهرست نکنید، نگاه کنید حواستان به خودتان باشد که ببینید چه جوری این ها را اجرا می کنید، چه جوری متقبض می شوید؛ آن موقع خواهید دید روز به روز فضا خودش باز می شود. آن موقع سؤال هم نمی کنید دیگر چه جوری فضا را باز کنم. اگر این سؤال را بکنید، درست دارید می پرسید که خداوند چه جوری کار می کند، قضا چه جوری است، کُن فکان چه جوری است. فضا خودش باز می شود. درست است؟ این استعدادی است که ما داریم.



گرم‌دارانت تو را گوری کنند طعمه موران و مارانت کنند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰)

گرم‌داران: دوست‌داران
گرم‌داران: غم‌خواران

بینی از گند تو گیرد آن کسی کو به پیش تو همی مُردی بسی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱)

پرتو روح است نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب، جوش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲)

این بیت‌ها دارند می‌گویند که همه‌اش این هشیاری فضای گشوده شده است که به شما زندگی می‌دهد. می‌گوید آن‌هایی که شما را عزیز می‌داشتند، پس از این‌که مُردیم ما و این روح از طریق ما دیگر عملش را نتوانست انجام بدهد رفت، این مزبله که می‌ماند که تن ما است، صورت ما است، آن‌هایی که ما را عزیز می‌داشتند می‌روند یک گوری می‌کنند می‌اندازند آن‌جا و می‌گذارند طعمه موران و موران بشویم و متأسفانه بوی بدی می‌گیریم و بینی‌شان را مردم می‌گیرند.

و الآن می‌گوید پرتو روح است بر، این پرتو روح است که ما داریم حرف می‌توانیم بزنیم، می‌توانیم ببینیم، گوش می‌تواند بشنود. این همین نیروی همین چیزی بود که سؤال می‌کرد در غزل «چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!» چه چیز هست که به وسیله او ما می‌توانیم حرف بزنیم؟ می‌توانیم ببینیم؟ می‌توانیم بشنویم؟ و همان‌طور که پرتو آتش در آب جوش است، درواقع پرتو آن روح هم در وجود ما است، منتها هشیارانه باید به او زنده بشویم، باید فضا را باز کنیم هشیارانه به او زنده بشویم. و می‌دانیم:

علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو، ای ذودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر
ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

		
شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)	شکل ۹ (افسانه من ذهنی)	شکل ۵ (مثلث همانش)
		
شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)	شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	

یادآوری می‌کنم و [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] این مثلث را به شما نشان می‌دهم که یک ضلعش پندار کمال است، ناموس است، درد است. یادمان باشد کسی که هم‌هویت شده با چیزها، یک ضلعش پندار کمال است، یک ضلعش ناموس است، یک ضلعش درد است؛ دردی بدتر از پندار کمال در جان ما نیست که ما فکر می‌کنیم کامل هستیم. و

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
حدید: آهن

هر روز ما از دوستانمان نوشته می‌گیریم که ناموس به آن‌ها لطمه می‌زند، نمی‌توانند خم بشوند، شما توجه کنید به ناموس‌تان، بر نمی‌گردند از اشتباه. یکی از دلایلی که ما ممکن است نتوانیم حواسمان را بدهیم به خودمان و قبول کنیم که آن اشتباهاتی که در گذشته شده ما کردیم و این لطمه‌ها را ما زدیم، پندار کمال و ناموس وابسته به آن است. ما حاضر نیستیم خودمان را بشکنیم، می‌گوییم مردم چه می‌گویند.

این انشا هنوز فعال است، اگر کسی بنویسد که برویم این داستان کاتب وحی را بخوانیم ببینیم که چه خاصیت‌هایی داشته، یکی‌اش همین ناموسش بود که بدبختش کرد. «کرده حق ناموس را صد من حدید»، خداوند ناموس را صد من آهن کرده و چه‌بسا آدم‌ها که با این بند ناپدید بسته شده‌اند.



در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین
سرگین: مدفوع
فتی: جوان، جوانمرد

و زیر گفتیم ظاهر آرام ما دردها هست و با مختصر تکان ما می‌بینیم که ما واکنش نشان می‌دهیم و دردهای ما می‌آید بالا. [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] باید ببینیم که هست این دردها. و اگر گفتیم یکی از این‌ها هست، دوتای دیگر هم هست. پندار کمال، ناموس و درد از علائم من‌ذهنی هستند. واضح است که عقلی که به این ترتیب ما از همانیدگی‌ها در این مثلث می‌گیریم عقل خوبی نیست، این عقل خرّوب است که با سبب‌سازی ذهن کار می‌کند.

و

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

ما هر لحظه باید منبسط بشویم، منبسط بشویم و [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] به این مثلث پی ببریم که یک ضلعش فضاگشایی، یک ضلعش نمی‌دانم است و قضا و کُن فکان را با مرکز عدم بیاوریم به زندگی‌مان. پس حکم خداوند در این لحظه به ما این است که تو فضاگشایی کن، گسترش پیدا کن، نمی‌توانی منقبض بشوی. و همین‌طور بگو من نمی‌دانم، چون آن چیزی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی و عقل توست و دانش توست به درد تو نمی‌خورد، آن‌ها کهنه است.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

فضا را باز کن، این فضای گشوده‌شده «فرشتگی» ما است. توجه می‌کنید؟ این را [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] اسمش را می‌گذارد فرشتگی فضای گشوده‌شده. فضای گشوده‌شده عین زندگی است، عین خداوند است، مرکز عدم. پس در مقابل این دانایی زندگی ما باید بگوییم نمی‌دانم. همان‌طور که ملائک گفتند ما نمی‌دانیم غیر از آن علمی که



تو این لحظه به ما می‌دهی، ما هم همین را می‌گوییم، ای خدا ما هیچ‌چیز نمی‌دانیم، پس این دانش ذهنی‌مان دانش نیست تا تو در این لحظه با فضاگشایی به من علم بدهی، تا بالاخره قضا و کُن فکان راه بیفتد در ما. فرشتگان

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

آیا شما هم می‌توانید الآن با فضاگشایی بگویید که من دیگر با دانش ذهنی‌ام من سبب‌سازی نخواهم کرد؟ می‌توانید بگویید؟ من هیچ دانشی ندارم، این همان بیت غزل است دیگر.

چه داند عقل کز خوانش؟! می‌رس از وی، مَرَنجانش
همان لطف و همان دانش‌کند استاد، صورت را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

کز خوان: آن کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

یادمان باشد غزل مربوط است به این‌که چه‌جوری خداوند این صورت را که ما هستیم تبدیل به یک استاد می‌کند، یعنی به خودش زنده می‌کند. به این ترتیب که بگوییم لحظه‌به‌لحظه من نمی‌دانم و [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] فرشتگی‌مان دانش را از زندگی بگیرد. و

دَم او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

[شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] پس ما فضا را باز می‌کنیم، دَم او، نیروی زندگی به‌کار می‌افتد و قضاوت نمی‌کنیم، او قضاوت کند و با سبب‌سازی کارها را انجام نمی‌دهیم تا او بگوید بشو و می‌شود و تبدیل ما صورت می‌گیرد. پس تبدیل ما موقوف سبب‌سازی ذهن ما نیست، بلکه یک کاری است که خداوند باید بگوید «بشو و می‌شود»، با آن درست بشود.

[شکل ۵ (مثلث همانش)] خب این هم همان مثلثی است که، این دو بیت غزل را دوباره بخوانم.



چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!
چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را

چو بر صورت زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم
چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

حلاوت: شیرینی

صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری

برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان

پس در این مثلث هم همین‌طور که می‌بینید، ما با نقطه‌چین‌ها که درواقع فرم‌های ذهنی هستند همانیده می‌شویم، به آن‌ها حس هویت می‌دهیم و بلافاصله آن‌ها می‌شوند مرکز ما و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیریم و این‌ها چیزهای گذرا هستند. این را می‌گوییم همانش با چیزهای گذرا، یک مثلثی تشکیل می‌شود که دو ضلع دیگر پیدا می‌کند که مقاومت و قضاوت است.

گفتیم مقاومت یعنی اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد برای ما جدی است، مهم است، برای این‌که مبنای سبب‌سازی است. اگر اتفاق این لحظه برای شما مهم نباشد، فقط عاملی باشد برای فضاگشایی، کارتان درست است، ولی اگر جدی باشد و فضاگشایی فرعی باشد، نه، شما دارید مقاومت می‌کنید.

و قضاوت هم خوب و بد کردن فرم این لحظه است. اگر همانیدگی را زیاد می‌کند خوب است، اگر کم می‌کند کم است. ولی این قضاوت ما به‌صورت من‌ذهنی در مقابل قضای زندگی قرار می‌گیرد. اگر شما قضاوت کنید با من‌ذهنی یعنی نمی‌گذارید خداوند قضاوت کند. پس یکی از راه‌های فلج کردن من‌ذهنی این است که اصلاً شما قضاوت نکنید یا مقاومت نکنید، یعنی اتفاق این لحظه را جدی نگیرید یا مبنای سبب‌سازی ذهن قرار ندهید برای رسیدن به زندگی، برای خوشبختی، برای زندگی پیدا کردن. یک راهش این است که چیزهای آفل را به مرکزتان نیاورید که امروز گفتیم ما این پرهیز است. ولی ببینید پرهیز در جمع یعنی این‌که این سه‌تا کار را نکنی اصلاً. درست است؟

اگر بیت می‌گوید «چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!»، خب معلوم است حالا این‌جا [شکل ۵] (مثلث همانش) نیست فضای گشوده‌شده و آمدن زندگی به مرکز ما. اگر پنهان شود این اتفاق می‌افتد، «گویی که دیوی زاد صورت را». اگر پنهان بشود من‌ذهنی ما بالا می‌آید، همانیدگی‌ها در مرکزمان، دیدن برحسب آن‌ها، من‌ذهنی، قضاوت و مقاومتش در هر لحظه، این فرم لحظه را ایجاد می‌کند. این دیو است، همین شکل [شکل ۵]



(مثلث همانش) دیو است که صورت را می‌زاید. شما می‌خواهید صورت یعنی نقش شما را این درست کند؟ این کلاً اشکال است.

خب این دو بیت اول غزل است:

چه چیزست «آن» که عکس او حلاوت داد صورت را؟!
 چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را
 چو بر صورت زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم
 چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

حلاوت: شیرینی
 صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری
 برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان

 که صحبت کردیم. الآن بیت سوم را می‌خوانم:

اگر آن خود، همین جان است، چرا بعضی گرانجان است؟!
 بسی جانی که چون آتش دهد بر باد، صورت را
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

گرانجان: سنگین جان، کنایه از فرومایه، فاقد ذوق و عشق

 پس این دو بیت به ما گفت چه چیزی است که انعکاس او صورت ما را شیرین می‌کند و اگر پنهان بشود مثل این است که صورت را دیوی زاده‌است. و همان چیز که اگر پیدا بشود انعکاس او صورت را زیبا می‌کند، اگر به صورت بزند، یعنی به همین [شکل ۵ (مثلث همانش)]، فعلاً همین را صورت بگیرید، بزند، این را به هم می‌ریزد. ولی این اگر بیاید، با فضاگشایی می‌آید که الآن به شما نشان می‌دهیم. و جهان شما را به هم می‌ریزد، جهان ذهنی شما را به هم می‌ریزد، اگر پنهان بشود متوجه می‌شوید که دوباره غم آمد، صورت دیگر شاد نمی‌شود.

پس این دو بیت می‌تواند مهم باشد شما بفهمید که اگر شاد نیستید، آن چیزی که می‌تواند شما را شاد کند در زندگی شما نیست. بعضی‌ها خیلی وقت است خبری از آن چیز ندارند که انعکاس او صورتشان را شیرین می‌کند، صورتشان همیشه تلخ بوده. اگر صورت تلخ بشود جسم ما خراب می‌شود، همه‌چیزمان خراب می‌شود، امروز فهمیدیم که خروب می‌شویم. ولی این علاج است، می‌گویند که اگر فضا را باز کنیم همان‌چیز یا نه‌چیز به صورت



بزند، این را به هم می‌ریزد و عقل من ذهنی به هم می‌ریزد و عقل کل می‌آید ما را درست می‌کند، اما دوباره پنهان بشود غم می‌آید.

می‌گوید اگر این همین جان است، توجه کنید، این جان است [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، این جان ذهنی است، «اگر آن خود، همین جان است، چرا بعضی گرانجان است؟!» این گرانجان است، این افسانه من ذهنی است، این همان جانی است که مثل آتش صورت را می‌سوزاند. اما این یکی می‌بینید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این همان فضای گشوده شده با مرکز عدم است که وقتی می‌آید صورت شیرین می‌شود، پس شما باید فضا را باز کنید.

این حقیقت وجودی انسان است که ما شروع می‌کنیم به عمل واهمانش، فضا را باز می‌کنیم مرکزمان عدم می‌شود، صبر و شکر می‌آید، پرهیز می‌آید. و این شکل نشان می‌دهد که ما اتفاق این لحظه را می‌پذیریم، پس از یک مدتی شادی بی‌سبب می‌آید که ذات ما است و ذات زندگی هم است و همین‌طور خاصیت آفرینندگی در ما.

می‌گوید آن که می‌گوییم که اگر بیاید جان ما سالم می‌شود و حلاوت می‌دهد به صورت، این جان است؟ همین جانِ ذهنی است؟ نه نیست! این دو معنی دارد «چرا بعضی گرانجان است؟!» این «جان» هم یک جنبه‌ای از آن است. اگر ما گرانجان نبودیم مثل این [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] درواقع زندگی به ما کمک می‌کرد. این گرانجان است [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، این گرانجان نیست [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. وقتی فضا را باز می‌کنیم گرانجان نیستیم. اما یک عده‌ای گرانجان می‌مانند، مثل آتش صورت را بر باد می‌دهند [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، که می‌بینید مرتب مردم جسمشان را خراب می‌کنند، فکرشان را خراب می‌کنند. پس آن جان نیست. و

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آن‌که جان پنداشت، خون‌آشام بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)

در بَیست و دشمن اندر خانه بود

حیله فرعون، زین افسانه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹)

انسان برحسب همانیدگی‌ها فکر کرد، این فکر کردن حیله بود، این دام بود، افتاد توی این دام که درواقع همین شکل است که می‌بینید [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، این‌جا حیله کرد، برحسب همانیدگی‌ها فکر کرد، این دام بود، افتاد، افسانه من ذهنی درست کرد. و آن که درست کرد به‌عنوان جان خودش، من ذهنی، این خون‌آشامش بود، خرویش بود و از این دفاع کرد. در را بیست گفت این جان من است و نمی‌گذارم به این آسیب بزنید مردم، اما آن دشمنش



بود. حیلۀ فرعون هم از این افسانه بود، برای این‌که فرعون موسی را در خودش که دشمنش بود بزرگ کرد. ما هم من‌ذهنی را در خانۀ خودمان داریم بزرگ می‌کنیم، مرتب به ما لطمه می‌زند ما نمی‌بینیم.

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از خداوند غیر از خدا ما با فضاگشایی چیز دیگری نمی‌خواهیم، اگر بخواهیم یعنی من‌ذهنی دارد کار می‌کند و همه‌چیز را از بین خواهیم برد.

وگر عقل است آن پُرفن، چرا عقلی بُود دشمن؟ که مکر عقل بد در تن، کند بنیاد صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

پُرفن: در این‌جا ماهر و کارآمد
بنیاد کندن: ویران کردن از ریشه و اساس

می‌گوید آن‌که گفتم اگر بیاید صورت زیبا می‌شود، شیرین می‌شود، آن عقل است؟ برای این‌که عقل و جان برای ما خیلی ارزش دارند. نه، عقل هم نیست، برای این‌که عقل من‌ذهنی دشمن ما است که فکر کردن برحسب من‌ذهنی، مکر عقل بد، عقل بد یعنی همین عقل من‌ذهنی در تن، بنیاد صورت را می‌کند، صورت را از بین می‌برد.

مولانا در این غزل می‌گوید که آن‌که اگر بیاید با فضاگشایی، نه از جنس صورت است، نه از جنس عقل است، نه از جنس جان است، همان عقل و جانی که ما با ذهنمان می‌شناسیم، هیچ کدام از این‌ها نیستند، پس ما به این‌ها نباید بچسبیم. درست است؟ نباید هم بپرسیم اگر خداوند است خداوند از چه جنسی است، از چه ساخته شده‌است، برای این‌که در این صورت از ذهن استفاده خواهیم کرد، به صورت جسم تجسم می‌کنیم.

و دارد جانِ گران‌جان را به ما معرفی می‌کند، عقلی که دشمن ما است معرفی می‌کند. الآن دارد می‌گوید این عقل من‌ذهنی دشمن ما است دوباره، این نمی‌تواند باشد و به‌طور غیرمستقیم دارد می‌گوید که عقلی که دشمن ما است این عقل نیست و چرا پس عقل من‌ذهنی را چرا نگه داشته‌ایم ما؟ اگر این بیت‌ها را شما زیاد بخوانید می‌گویید که خیلی خب این عقل اگر دشمن است من این را چرا نگه داشتم؟ پس عقل دیگری هم وجود دارد که در این‌جا می‌گوید عقل بد وجود دارد، پس عقل خوب هم وجود دارد، عقل خوب همان عقل فضای گشوده‌شده است.



این عقل بد است [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]. آن پُرفن که گفت اگر بیاید صورت زیبا می‌شود و شیرین می‌شود، آن عقل است؟ نه عقل نیست، منتها یک عقلی داریم که دشمن ما است. پس بنابراین الآن ما شک می‌کنیم که چیزی که، تمام صحبت سر این است که آیا این صورت زیبا می‌شود یا نه؟ یا می‌خواهد شبیه دیو بشود؟ دشمن ما بشود خروب بشود؟

پس از آن اول گفته که، سؤال کرده آن چیست، یواش یواش می‌خواهد بگوید که این اصلاً جسم نیست، ذهن نمی‌تواند بشناسد. و اگر شما می‌بینید عقل دشمن است، عقل وجود دارد که دشمن شما است، این عقل عقل واقعی نیست، این عقل بد است، پس بنابراین باید بگردیم دنبال همان که سؤال کردیم که اگر بیاید جسم زیبا می‌شود و شیرین می‌شود، چون همیشه ما با صورت سروکار داریم، صورت را می‌بینیم، صورت باید زیبا و شیرین باشد.

الآن می‌گوید زیبایی صورت و نقش از آن می‌آید، یواش یواش به شما می‌گوید که این چه جوری برای شما حاصل می‌شود. پس مکر عقل بد، همین عقل من ذهنی به درد شما نمی‌خورد و اگر ادامه بدهید بنیاد صورت را خواهد کند.

تدبیر گُند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست
و آن‌گاه که داند که کجاهش کشاند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

بنده، من ذهنی تدبیر می‌کند ولی تقدیر را نمی‌داند. اگر شما با سبب‌سازی تدبیر کنید، تقدیر را ندانید، تقدیر همین قضا و کن‌فکان است، می‌دانید که این تدبیر ما با سبب‌سازی ذهنی به تقدیر خداوند شبیه نیست. ما اگر بیندیشیم با سبب‌سازی، معلوم است چه می‌بینیم، فقط داریم همانندگی‌ها را زیاد می‌کنیم.



داریم راجع به تدبیر بد یا مکر بد صحبت می‌کنیم. ما برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم و فکر می‌کنیم، یعنی حيله می‌کنیم، خدایی نمی‌توانیم بکنیم. برای خدایی باید فضا را باز کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. درست است؟ ما خدایی نمی‌توانیم بکنیم با من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، پس فضا را باید باز کنیم. درست است؟

اگر بیندیشیم برحسب من‌ذهنی معلوم است چه خواهیم دید، فقط می‌خواهیم دو قدم را ببینیم. «گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست»، دو قدم درست می‌گذاریم، ولی دیگر بعداً خودمان را در سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌ها و در تدبیر خداوند که تقدیر است، با قضا و کُن‌فکان است، گم می‌شویم و راه را نمی‌توانیم پیدا کنیم. خلاصه تنها چاره ما این است که فضا را باز کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و مرکز را عدم کنیم.

چه داند عقل کژخوانش؟! می‌پرس از وی، مَرَنجانش همان لطف و همان دانش‌کند استاد، صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

کژخوان: آن کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

پس این عقل کژخوان همین عقل من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، ما از این می‌پرسیم دیگر، که این چیست که اگر بیاید انعکاسش صورت را زیبا می‌کند؟ نمی‌داند! چه می‌داند این، از او می‌پرس. «می‌پرس از وی»، او را مَرَنجان، یعنی به درد نینداز، نگذار آن جدیت کند، برود کار کند، به جایی نمی‌رسد، بالاخره به ستیزه خواهد رسید، به جنگ خواهد رسید، به درد خواهد رسید، به خرابکاری خواهد رسید، یعنی چه؟ یعنی هیچ موقع از من‌ذهنی نپرسید خدا چیست، خدا را با آن شناسایی نکنید، اصلاً ما همچو سؤالی نباید بکنیم، با عقل من‌ذهنی که با سبب‌سازی جسمی کار می‌کند.

«همان لطف و همان دانش»، همان لطف و همان دانش، یعنی همان لطف و همان دانش فضای گشوده‌شده است که صورت را، یعنی ما را که صورت هستیم، برای این‌که اول می‌آییم من‌ذهنی هستیم دیگر، من‌ذهنی می‌سازیم. تن ما که صورت است، فکر ما هم که صورت است، هیجانات ما هم که صورت است، جان ما هم که جان ذهنی‌مان صورت است، از این صورت می‌خواهد یک استاد درست کند. یکی از نکات جالب این غزل همین استاد است، هم‌هاش هم به «صورت را» ختم می‌شود. همان لطف و همان دانایی ایزدی است که ما را استاد می‌کند.

آیا ما اگر با من‌ذهنی بمانیم باز هم استاد می‌شویم؟ بارها من گفته‌ام استاد نمی‌شویم، اصلاً به هیچ من‌ذهنی نباید استاد گفت. اصلاً نباید شاید استاد گفت برای این‌که یک استاد هست فهمیدیم، این هم خداوند است، در



هرچه که زنده می‌شود، پس استاد او است، دیگر به انسان استاد بگوییم که چه بشود؟! انسان که استاد نمی‌شود، که با من ذهنی استاد بشود. توجه می‌کنید؟

مشکل عشق، نه در حوصله دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۳۶)

این هم که از حافظ عزیز است. پس مسئله عشق را که درواقع یکتا شدن با زندگی است، یکی شدن با زندگی است با فضاگشایی، در حوصله دانش من ذهنی نیست، در چینه دانش نمی‌گنجد که بگویی از طریق سبب‌سازی ذهنی و تجسم جسم‌ها و جدی دانستن آن چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد، درست است؟ بتوانیم ما وحدت مجدد هشیارانه با خداوند را حل کنیم. می‌گوید حل این نکته را با فکر خطای من ذهنی که سبب‌سازی می‌کند نمی‌شود کرد، با سبب‌سازی ذهنی نمی‌شود خداوند را شناخت و با او یکی شد، باید فضا را باز کنیم و عقل من ذهنی را تعطیل کنیم.

هر که او را برگ این ایمان بود همچو برگ، از بیم این لرزان بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هر کسی که فضا را باز کند و به حکم خداوند می‌گوید گوش بدهد که:

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

هر کسی این مایه را داشته باشد که فضا را گشوده، فضا را گشوده و به زندگی زنده شده، حس وحدت می‌کند، مانند برگ درخت از بیم این که این فضا بسته بشود، منقبض بشود، لرزان می‌شود. یعنی می‌ترسد این فضا بسته بشود و مواظب است که چیزی به مرکزش نیاید، دائماً پرهیز می‌کند.

ای خیال‌اندیش، دوری سخت دور سر او از طبع کارافزا می‌پرس (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۸)



کسی که خیال‌اندیش است، یعنی از طریق فضاگشایی نمی‌اندیشد، از طریق انقباض می‌اندیشد و فکرهای من‌ذهنی را به‌کار می‌اندازد، سخت دور است. سرّ او را از من‌ذهنی کارافزا نباید پرسید، «سرّ او از طبع کارافزا می‌رسد». اجازه بدهید این را هم بخوانیم:

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یار بد خُروب هر جا مسجدست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

یار بد چون رُست در تو مهر او هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

برکن از بیخش، که گر سر برزند مر تو را و مسجدت را برگند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

پس هر کسی که جسمش را توانسته ساجد بکند، یعنی فضا را گشوده به حرف من‌ذهنی‌اش گوش نکرده و اتفاق این لحظه را پذیرفته، از سبب‌سازی پریده بیرون، پس مسجد است. این جسم تبدیل به مسجد شده. اما یار بد، قرین بد، من‌ذهنی بد خراب‌کننده هر جا مسجد است.

درواقع درون همه یک جور مسجد است. این را می‌گوید مسجد، فضای گشوده‌شده را می‌گوید مسجد. اگر مهر یار بد که همین من‌ذهنی ما است در ما رشد کند، شما من‌ذهنی خودتان را دوست داشته باشید، دردهایتان را دوست داشته باشید، همانیدگی‌هایتان را دوست داشته باشید، مواظب باشید، آگاه باشید که مهر او در دل شما رُسته، باید از او بگریزم، باید تمام کنم این دوستی را با من‌ذهنی و در این مورد کم گفت‌وگو، اصلاً گفت‌وگو نکنم. درست است؟ و فقط از بیخ بکنم.

شما هر جا درد دیدید و هر جا همانیدگی دیدید باید از ریشه دریاورید؛ که اگر این رشد کند، هم جسم من را، هم مسجد من را از جا می‌کند، هم فضای گشوده‌شده را از جا می‌کند، هم این صورت من را که الآن بدنم را خراب می‌کند، فکر من را خراب می‌کند، چهار بُعد من را خراب می‌کند. پس یار بد، من‌ذهنی خُروب ما است می‌دانید.

عاشقا، خُروب تو آمد کژی

همچو طفلان سوی کژ، چون می‌غزی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)



کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی

شما که عاشق هستید، خروب ما دیدن برحسب همانیدگی‌ها است و ما طفل نیستیم، عقلمان می‌رسد، چرا به‌سوی کژی می‌غزیم؟ چرا می‌رویم برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم؟ و بیاییم فضا را باز کنیم بگوییم من مجرم هستم، همان که می‌گفتیم، گفتم شما می‌گویید تمام لطمه‌ها را من خودم به خودم زده‌ام، من اشتباه کرده‌ام، تقصیر پدر و مادرم نبوده، تقصیر همسرم نبوده، تقصیر این و آن نبوده، من خودم مجرم هستم، الآن هم می‌گویم، اقرار می‌کنم، ضررها را من خودم به خودم زدم، نمی‌ترسم هم، تا آن استاد، خداوند درس را از من ندزد. پس فضا را باز می‌کنم، مثل آدم می‌گویم که، حضرت آدم، من به خودم ظلم کردم. اگر بگویم نمی‌دانم برحسب من‌ذهنی، این‌ها علم نیست، جاهلم، به من یاد بده، این درست است، این انصاف است، این عین عدل است. این از ناموس که مال من‌ذهنی است بهتر است که ناموس جلوی من را بگیرد بگویم می‌دانم. بله؟

از پدر آموز، ای روشن‌جبین ربنا گفت و ظلمنا پیش از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی
ظَلَمنا: ستم کردیم.

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت نه لَوای مکر و حیلَت بر فراخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لَوَا: پرچم

از حضرت آدم بیاموز ای کسی که جَبینت روشن است. جَبین، پیشانی همه ما روشن است برای این‌که از جنس آلت هستیم. ما می‌توانیم این مطلب را بیاموزیم که بگوییم که، اولاً بگوییم خدایا، فقط خدایا با فضاگشایی،



ظَلَمْنَا، ما به خودمان ستم کردیم. هر لحظه فضاگشایی می‌کنم، فقط یادم می‌آید که من به خودم ستم کرده‌ام، آن کارها را خودم به خودم کرده‌ام. حضرت آدم گفته، من هم الآن می‌گویم.

من اسم تو را نیاوردم، فضا باز نکردم، تو را به مرکزم نیاوردم، دارم به خداوند می‌گویم، این ظلم‌ها را به خودم کردم، به خودم لطمه زدم، خودم کردم، اقرار می‌کنم، بعد از این نمی‌کنم. نه بهانه می‌کنم، نه ریا می‌کنم، تزویر می‌کنم، نه برحسب من‌ذهنی و دردهایم فکر می‌کنم، این کارها را نمی‌کنم. این‌ها را که دیگر مرتب تکرار می‌کنیم دیگر:

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

این را دیگر این‌قدر نوشتیم که نباید بنویسیم، شما همه حفظ هستید. به‌هرحال حضرت آدم با فضاگشایی به خداوند می‌گوید که چون من می‌دانم تو را نیاوردم به مرکزم، جسم را آوردم، این لطمه‌ها را به خودم زدم و اگر الآن به من کمک نکنی من دیگر نمی‌توانم برگردم به‌سوی تو و با تو به وحدت برسم، به منظورم برسم. درست است؟

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگ رنگ توست، صَبَاغِم تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغِم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاغ: رنگ‌رَز

اما ابلیس دوباره بحث آغاز می‌کند. این‌ها را آوردیم شما ببینید که آیا شما به حرف زدن ادامه خواهید داد؟ هر کسی با من‌ذهنی به حرف زدن ادامه می‌دهد، مثل ابلیس شروع می‌کند به بحث کردن. دیگر حرف تمام شد، شما باید فضا را باز کنید، دیگر حرف نزنید، زندگی‌تان را این فضای گشوده‌شده درست کند. اما اگر بحث آغاز کنید که من سالم بودم، «که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد».



رنگ رنگ توست، صَبَاغَم تویی اصلِ جُرْم و آفت و داغَم تویی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاغ: رنگ‌رز

اگر این حرف‌ها را بزنی و بحث کنی که من سالم بودم، سرخ‌رو بودم، تو من را مریض کردی، واقعاً خداوند شما را مریض کرده؟ و این رنگ رنگ توست، رنگ‌رزم تو هستی و ریشه جرم و گناه و آفت و آسیبی که به خودم زدم تو هستی. ریشه‌اش خداوند است یا این‌که ما انتخاب غلط کردیم و جسم‌ها را گذاشتیم مرکزمان؟

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي تا نگردي جبری و کژ کم تنی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

بر درختِ جبرِ تا کی برجهی اختیارِ خویش را یک سو نهی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

هم‌چو آن ابلیس و ذُرّیات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرّیات: جمع ذُرّیه به معنی فرزند، نسل

می‌گوید تو برو این آیه را بخوان که ابلیس به خداوند می‌گوید تو من را گمراه کردی و من هم بندگان تو را گمراه خواهم کرد، از آدم‌ها ابلیس درست خواهم کرد. این‌ها همدیگر را از راه به‌در خواهند کرد، نخواهند فهمید از جنس ابلیس هستند، فکر خواهند کرد از جنس تو هستند یا آدم هستند ولی از جنس ابلیس هستند، من این کارها را خواهم کرد، ابلیس می‌گوید. همین است دیگر.

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

[ما به عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]



پس الآن به ما می‌گوید که مولانا، چقدر از درخت جبر بالا می‌روی که من نمی‌توانم کاری بکنم، می‌خواهم در توی ذهن بمانم. ما می‌توانیم از ذهن با فضاگشایی بیاییم بیرون و به انتخاب‌های جبر در ذهن هم تن ندهیم. «بر درخت جبر تا کی برجهی» و اختیار خودت را یک طرف بگذاری. امروز گفت به ریش و سبیل نختند، تو اختیار داری، خودت را مسخره نکن.

مانند آن ابلیس و فرزندان او، ابلیس و فرزندان ابلیس من‌های ذهنی هستند. ابلیس خودش ابلیس است، من‌های ذهنی ذرات او هستند و این‌ها دائماً با خدا در گفت‌وگو و جنگ هستند، یعنی با من‌ذهنی می‌آیند بالا و بحث و جدل می‌کنند که تو کردی این‌طور شد.

حالا، وقتی ساکت بشویم، اصلاً حرف نزنیم، این جنگ و گفت‌وگو تمام می‌شود. پس می‌بینیم که هر گفت‌وگویی، هر بحثی ما داریم و جدی است برای ما، به‌طوری که اتفاق این لحظه جدی می‌شود فضا گشوده نمی‌شود، شما باید بدانید که بروید سر آن بیت از غزل چهارصد:

**هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش
شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

شما می‌فهمید که یک نقطه مقاومت یا همانیدگی و درد وجود دارد باید این را یک کاری بکنید.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



امروز غزل شماره ۶۳ دیوان شمس مولانا را بررسی کردیم و مطابق این غزل مولانا فرمودند که آن چه چیزی است که در شما ظهور می‌کند و انعکاس او صورت را شیرین می‌کند. گفتیم «صورت» هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، و لحظه به لحظه ذهن عوض می‌شود. و البته شما می‌دانید به علت داشتن من‌ذهنی تقریباً تمام صورت‌ها تلخ شده. کسی که با من‌ذهنی زندگی کرده و به پایان عمرش رسیده تقریباً، تقریباً می‌شود گفت که از بیشتر چیزها بدش می‌آید و خوشش نمی‌آید، برای این‌که صورت‌ها زیبا نبوده‌اند، شیرین نبوده‌اند.

پس بنابراین دارد سؤال می‌کند که چه چیزی است که اگر خودش را به شما نشان بدهد صورت‌ها شیرین می‌شوند و اگر پنهان بشود دوباره زشت می‌شوند؟ و البته سؤال ذهنی می‌کند. بعد در طول غزل می‌گوید که همین یک چیز است، که البته «نه‌چیز» است از جنس چیز نیست، اگر به صورت تو بزند همین صورت بد را واژگون می‌کند، به هم می‌زند، و شما را به عشق می‌رساند، به استادی می‌رساند. ولی اگر وسط کار پنهان بشود دوباره غم می‌آید. پس معلوم می‌شود آن که مولانا می‌گوید اگر ظاهر بشود همه چیز شیرین می‌شود، زندگی خوب می‌شود، اگر غایب بشود زندگی دوباره تلخ می‌شود؛ این سؤال را می‌کند. و همان است که این من‌ذهنی تلخ را به هم می‌ریزد و اوضاع را برای شما خوب می‌کند. بعد گفت که این از جنس این جان نیست، یا این جان نیست. بعد گفت این عقل هم نیست. بعد این بیت را آوردند:

چه داند عقل کز خوانش؟! می‌پرس از وی، مرنجانش همان لطف و همان دانش کند استاد، صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

کزخوان: آن کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

گفت جان و عقل به جان این صورت می‌افتند، ولی او صورت را زیبا می‌کند نگه می‌دارد. پس جان و عقلی که ما می‌شناسیم، که بیشتر اوقات فکر کردیم آن است که به ما کمک می‌کند، آن نیست. خب این اطلاعات مهمی بود.

بعد این بیت را آورد: «چه داند عقل کز خوانش؟!». عقل کزخوان که عقل من‌ذهنی است، عقل دیدن برحسب همانیدگی‌هاست، این نمی‌داند، از کجا می‌داند این چیست.

پس بنابراین عقل کزخوان که کز می‌خواند و غلط می‌فهمد، این آن «نه‌چیز» را که اسمش خدا است یا زندگی است یا فضای حضور است یا حضور شما است، نمی‌شناسد. گفت از آن نپرس و مرنجانش.



اگر دقت کنید بیشتر عمر ما تلف شده، حتی در این راه معنویت، برای این‌که از من‌ذهنی سؤالات را پرسیدیم، از عقل کزخوان. من می‌خواهم دقت کنید به کزخوان، کزخوانی، کزبینی، کزفهمی. و آن موقع ما از همین من‌ذهنی‌ای که برحسب سبب‌سازی چیزهای ذهنی عمل می‌کند در یک فضای بسته با انتخاب‌های غلط، می‌خواهیم همه اسرار را بگویید! اگر دقت کنید عمر ما در این راه تلف شده و به زحمت افتادیم، و ناامید هم شدیم. می‌گوید از این نپرس.

ولی من مطمئنم شما از او می‌پرسید. و استدلال می‌کنید، با استدلال‌های من‌ذهنی‌تان حتی حرف مولانا را ممکن است قبول نکنید؛ به درد بیفتید، به زحمت بیفتید، وقتتان تلف بشود.

و بعد می‌گوید که «همان لطف و همان دانش»، درواقع شما الآن می‌دانید لطافت و دانش فضای گشوده‌شده که در آن گفت «چیز»، الآن می‌دانیم آن «نه‌چیز» است، چون پایین گفت این چیز نیست دیگر، شما را استاد می‌کند. یعنی شما متوجه می‌شوید.

بعد گفت که، حتی در بیت آخر می‌گوید استاد به‌صورت خورشید، که همین خود خداوند باشد، از مرکز شما طلوع می‌کند. و آن موقع شما می‌توانید از او بپرسید. اگر او طلوع نکند از هیچ‌کس چیزی نپرس. چون با من‌ذهنی می‌پرسی، احتمال دارد از من‌های ذهنی می‌پرسی. و این بیت‌ها جالب است بخوانیم:

**باد بر تخت سلیمان رفت کز
پس سلیمان گفت: بادا، کز مغز**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷)

کز مغز: کج حرکت نکن.

**باد هم گفت: ای سلیمان کز مرو
ور روی کز، از کژم خشمین مشو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۸)

**این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سبق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه



پس می‌دانید سلیمان تختی داشته که باد این را می‌برده. پس شما هم یک تختی دارید، این تخت همین فضای گشوده شده است، که نیروی زندگی این را می‌برد. نیروی زندگی به تخت سلیمان کز و زید، یعنی اوضاع دیگر جور نمی‌شد، بر وفق مراد نبود، سلیمان مثلاً به خودش صدمه می‌زد. و بعد فهمیدیم که یک همانندگی آمده بود به مرکزش. پس سلیمان به باد، به نیروی زندگی می‌گوید که «کُز مَغَز» یعنی کُز مَوَز. باد هم می‌گوید، نیروی زندگی می‌گوید تو کُز مَرَو، کُز فکر نکن، کُز عمل نکن، برحسب من‌ذهنی عمل نکن. اگر کُز می‌روی من هم کُز می‌وزم، نیروی زندگی هم به شما کمک نمی‌کند.

پس دوباره رسیدیم به این‌که شما ترازو هستید. پس گفت این‌جا یک ترازو هست، ولی خود شما هستید. شما را خداوند ترازو کرده که درست وزن کنید. نه ترازویی که چیزها را وزن کنید، شما می‌دانید که در این ترازو هرچه فضا بیشتر باز می‌شود، شما اجازه می‌دهید نیروی زندگی زندگی‌تان را اداره کند به‌جای من‌ذهنی، کارها خوب پیش می‌رود. و این عین انصاف است، عین عدل است. چون من‌ذهنی برحسب خرد کل کار نمی‌کند.

شما برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنید، زندگی‌تان را خراب می‌کنید، کم می‌کنید من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود، می‌روید به‌سوی فضای گشوده شده، اصل شما خودش را به شما نشان می‌دهد. زندگی، نیروی زندگی هر چقدر بیشتر شما را اداره می‌کند، بیشتر فضا را باز می‌کنید، کمتر مقاومت می‌کنید، من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود، کارها درست‌تر می‌شود. پس شما ترازو هستید، سعی کنید که کفّه روشنایی را، فضاگشایی را بیشتر کنید تا کارتان جور بشود. هم در درون، هم در بیرون کارها جور بشود.

و همین‌طور می‌بینید که مولانا می‌گوید سؤال نکن. چون اگر سؤال کنی به‌عنوان من‌ذهنی از من‌ذهنی سؤال می‌کنی.

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پُرآن‌تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

ور بپرسی دیرتر حاصل شود

سَهْل از بی‌صبریت مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

سَهْل: آسان

در راه رسیدن به خدا، در فضاگشایی، اصلاً سؤال نکن. برخی از شما می‌گویید خیلی سؤال دارم باید به سؤالات من جواب داده بشود. نه! به هیچ سؤالی نباید جواب داده بشود.



اتفاقاً یکی از اشکالات شما که در این بیت می‌گوید «مپرس از وی، مرنجانش»، مرنجانش یعنی شما اذیت می‌شوید اگر سؤال بکنید، وقتتان تلف می‌شود، ناامید می‌شوید. این‌که شما بدانید خداوند چه‌جوری فکر می‌کند و تصمیم می‌گیرد، قضاوت می‌کند، کُنْ فکانش آن چه‌جوری می‌شود می‌گوید بشو و می‌شود، چه سؤالی دارید شما؟! سؤال ندارد این! سؤال در سبب‌سازی جهان مادی است، بگویید که مثلاً تحولات جهان مادی چه‌جوری است؟ که ما به‌طور فیزیکی چیزها را ببینیم، آن‌جا می‌توانید به سبب‌سازی دست بزنید. ولی اگر قرار باشد که کُنْ فکان به کار بیفتد؛ شما می‌دانید فضا را باز می‌کنید، یک‌دفعه می‌بینید رنجستان افتاد. این را ما چه‌جوری توضیح بدهیم؟! پس سؤال نکن. وقتی می‌گویند سؤال نکن نه که مثلاً مولانا نمی‌داند یا مثلاً بنده نمی‌دانم نمی‌توانم به سؤال شما جواب بدهم؛ جواب چه بدهم؟! شما دارید وقتتان را تلف می‌کنید.

«چون نپرسی، زودتر کشف شود» «مرغ صبر»، فضاگشایی، صبر، فضاگشایی، صبر «از جمله پُرآن‌تر بُود». اگر بپرسی، توجه کن! بیشتر وقت شما به پرسیدن سؤالات؛ چه‌جوری می‌شود؟ چرا این‌طوری شده؟ شما گذشته را رها کنید، الآن فضا را باز کنید از این‌جا به بعد دیگر آب را بیشتر گل‌آلود نکنید. «تا کنون کردی چنین، اکنون مکن»، تا حالا مثل سلیمان کژ عمل کردی، چیزها را آوردی به مرکز، نیروی زندگی بد وزیده، باد کژ وزیده، الآن دیگر نگذار آن‌طوری باشد. شما لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کن. و اگر بپرسی دیرتر حاصل می‌شود و چیز آسان از بی‌صبریت مشکل می‌شود. توجه می‌کنید؟

پس معلوم می‌شود چرا در این بیت می‌گوید عقل کژخوان که نمی‌داند و نمی‌فهمد از آن نپرس. فضا را باز کن، آن لطف و آن دانایی ایزدی را بیاور به زندگی‌ات، همان دانش و همان لطف زندگی صورت شما را که فعلاً به‌صورت من‌ذهنی است، استاد خواهد کرد. یعنی شما را از آن‌جا بیرون می‌آورد، آلتِ شما را، با قضا و کُنْ فکان به خودش زنده می‌کند، شما نگران این نباش چه‌جوری.

زهی لطف و زهی نوری! زهی حاضر، زهی دوری! چنین پیدا و مستوری کند مُتقاد، صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

مُتقاد: مطیع، فرمان‌بردار

اولاً از این بیت می‌فهمیم که «صورت»، که در این‌جا من‌ذهنی باشد، سرکش است این را باید مطیع کرد، که نمی‌شود. پس اشاره می‌کند به این‌که فعلاً صورت ما که تازه شروع کردیم، سرکش است.



می‌گوید چه لطافتی و چه هشیاری‌ای، یعنی در این فضای گشوده‌شده هست، و چه خوب است، چقدر شادی‌آور است این حضورِ زندگیِ وقتی فضا را باز می‌کنید، و دوباره چه شادی‌آور است دوری‌اش، وقتی بسته می‌شود. و وقتی پوشیده می‌شود و پیدا می‌شود، این من‌ذهنی مُنقاد می‌شود. برای این‌که ما متقاعد می‌کنیم من‌ذهنی را که شما مطیع شو، برای این‌که این‌طوری بهتر است. شادی‌ات و خردت، وضعیت با فضای گشوده‌شده بهتر از این است که من‌ذهنی باشد.

یعنی ما به‌عنوان آلتِ الآن تشخیص می‌دهیم که این من‌ذهنی کارش درست نیست، وقتی او در زندگی شما ظاهر می‌شود و ناپیدا می‌شود، ظاهر می‌شود ناپیدا می‌شود، ظاهر می‌شود ناپیدا می‌شود، شما متوجه می‌شوید.

پس به این ترتیب است که من‌ذهنی مطیع می‌شود. به این ترتیب است که، اول خواندیم، موسی و فرعون با هم آشتی می‌کنند، دیگر ستیزه نمی‌کنند. من‌ذهنی سرکشی‌اش را از دست می‌دهد. [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] الآن سرکش است، با فضای گشوده‌شده [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یواش‌یواش سرکشی‌اش را از دست می‌دهد.

پس توجه کردید که در این فضای گشوده‌شده چه لطفی هست و چه لطافتی هست و چه نوری هست، چه دانایی‌ای هست. و هم حضورش و هم غیابش هر دو زیبا است، هر دو کمک می‌کند تا در درون شما با این دانایی تشخیص بدهید که وقتی پیدا است همه‌چیز خوب است، وقتی مستور است همه‌چیز بد است. به این ترتیب ذهنتان مُنقاد می‌شود، مطیع شما می‌شود. این از سؤال به‌دست نمی‌آید، از بحث و جدل به‌دست نمی‌آید. این یک چیز درونی است باید روی خودتان کار کنید. و ما می‌دانیم که اگر ستیزه کنید، اگر مقاومت کنید، من‌ذهنی‌تان یک موجود سرکشی است از عهده‌اش نمی‌توانید بر بیایید، پس بیت را باید عمل کنید. و می‌دانید:

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

من‌ذهنی یک فضولی است، دلش می‌خواهد سؤال کند، بیاید بالا، و انقباض است. شما من‌ذهنی را به انقباض نبرید. اگر فشار بیاورید، ستیزه کنید، این انقباض است. وقتی فضاگشایی می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید، من‌ذهنی مُنقاد می‌شود، مطیع می‌شود و مختار مطلق که خداوند است به شما کمک می‌کند.



اگر مقاومت کنید او فضول است، فضول می‌شود از انقباض و اعتراض می‌کند به این کارها، نمی‌گذارد. اعتراض می‌کند به مختار مطلق. و تا حالا این پدیده در زندگی شما اتفاق افتاده، بهتر است برگردید ببینید. توی همان نامه است که اول برنامه توضیح دادم. گفت این نامه را باز کن بخوان به فهرست قانع نشو. همین:

جهد کن کز جام حق یابی نوی بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نوی: تازگی و نشاط

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذور مطلق، مست‌وار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

پس فضا را باز کن با فضاگشایی، نه سؤال و جواب و ستیزه، با فضاگشایی فقط، از «جام حق» یعنی از شراب آن‌وری نو بشوی، از کهنگی ذهنی دربیایی بشوی نو. توجه کنید هرچه فضا گشوده می‌شود این زندگی شما از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود، من‌ذهنی با شما همکاری می‌کند. و «بی‌خود» یعنی بدون من‌ذهنی و «بی‌اختیار» آن موقع می‌شوی. بعد آن موقع همان نیروی زندگی که الآن دارد اختیار را به‌دست می‌گیرد، یواش‌یواش کلّ اختیار را به‌دست می‌گیرد. اگر کلّ اختیار را به‌دست بگیرد، تو معذور مطلق می‌شوی، به‌سوی معذور مطلق می‌روی.

پس در این ترازو، این لغزنده را گفتیم می‌بریم به‌سوی این‌که خداوند «مختار مطلق» بشود و شما آن موقع «معذور مطلق» می‌شوید. هر چقدر شما دخالت می‌کنید، و «ما کمان و تیراندازش خداست»، این کمان را کج می‌کنید، هر چقدر شما بگویید که من هم هستم، من هم باید حرف بزنم برحسب من‌ذهنی، این تیر بد انداخته می‌شود، باد کُز می‌وزد. پس ما این ترازو را داریم می‌بریم به‌سوی این‌که همه اختیار مال او باشد، به‌عنوان من‌ذهنی ما هیچ اختیاری نداشته باشیم، آن موقع ما مست می‌شویم و معذور مطلق. این‌ها را متوجه شدیم.

«مختار مطلق = معذور مطلق»

پس مختار مطلق گفتیم معذور مطلق است. مختار مطلق، خداوند. ما به‌عنوان انسان، معذور مطلق. اگر ما مختار مطلق بشویم به‌عنوان من‌ذهنی، خداوند می‌شود معذور مطلق، می‌گوید به من مربوط نیست دیگر تو خودت زندگی خودت را خراب می‌کنی.



چون کند جان، باز گونه پوستین چند واویلی برآرد ز اهل دین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱)

باز گونه: واژ گونه

واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کند، مصیبت

وقتی من ذهنی به اصطلاح واژ گونه پوستین می‌پوشد یعنی با شما همکاری نمی‌کند، ستیزه می‌کند، آن رویش را بالا می‌آورد، یکی از دردها را بالا می‌آورد. آن موقع از اهل دین که اهل فضاگشایی هستند یک «واویلی» می‌آید. واویل یعنی به اصطلاح کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت. یعنی شما نگران می‌شوید، شما می‌گویید که اشکال پیش آمد. باز گونه یعنی واژ گونه.

اگر من ذهنی شما مُتقاد نشود، با یک درد بیاید بالا جلوی شما بایستد، شما که لحظه به لحظه فضاگشایی می‌کنید به آه و ناله می‌افتید؛ این هم مثبت است، یک کاری بکنید، می‌گویید که من نباید بیکار بنشینم باید فضاگشایی کنم، باید انقباض را ببینم، مبادا این من ذهنی به من لطمه بزند، مبادا یک دردی بیاید دو سه روز فضا بسته بشود. از این فکرها به ذهنتان باید بیاید.

جهانی را کُشان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

کُشان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن

پس معلوم می‌شود این جهان را دارد می‌کشد، مولانا دارد می‌گوید. پس تمام مخلوقات را به سوی خودش می‌کشد. یکی از پیشروانش ما هستیم، ما انسان‌ها، که عشق مختص ما است.

تمام مخلوقات را کُشان کرده خداوند، بدن‌هایشان را می‌خواهد لطیف کند، مثل جان کند. برای آزمایش و امتحان یکی‌اش را گرفته که انسان است، گفته من تو را می‌خواهم استاد کنم، از عشق. از عشق یعنی از یکی شدن با من، تو استاد خواهی شد. پس یک صورت را استاد کرده. خب شما می‌خواهید صورتتان را استاد کند؟ شما یکی‌اش باشید؟ فرق نمی‌گذارد. شما نباید فکر کنید که مولانا را کرده که ما را که نمی‌کند دیگر! نه.

ما به این صورت هستیم به اصطلاح [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، ما این صورت هستیم.



جهانی را گشان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

گشان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن

پس این‌طوری بودیم ما [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. کشید، کشید، ما هم متوجه شدیم، فضا باز کردیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] او آمد مرکز ما، به اندازه کافی فضا باز شد. یک شعرهایی هم خواندیم می‌گوید: «چون به من زنده شود این مُرده‌تن»، یعنی این مُرده‌تن [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، به من زنده شود، یعنی فضا باز بشود، به من زنده بشود، «جان من باشد که رو آرد به من»، یعنی جان خداوند، آلت که جذب این همانیدگی‌ها شده، رومی آورد به خداوند، از آن‌جا خودش را آزاد می‌کند می‌آید به‌سوی خداوند [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

من کنم او را از این جان محتشم جان که من بخشم، ببیند بخششم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

پس با فضاگشایی و جان بخشیدن زندگی به ما، ما محتشم می‌شویم، بزرگ می‌شویم. جانی که او می‌بخشد با این فضاگشایی، برعکس من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، این جان [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که فضای گشوده‌شده است، بخشش خداوند را می‌بیند. این یکی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌دید.

«جان نامحرم» که همین من‌ذهنی باشد، «نبیند روی دوست»، «جز همان جان»، یعنی این جان [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که فضای گشوده‌شده است، «جز همان جان کاصل او از کوی اوست»، که اصلش از کوی او است.

پس این جان [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خداوند را می‌بیند، بخشش را می‌بیند. این یکی جان [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌بیند. و امروز هم گفت این، این جان و این عقل، بنیاد صورت را می‌کند. این در ضمن می‌دانیم معکوس‌بین است.

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره‌خاکی کاشتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)



این من‌ذهنی تخم را یعنی زندگی را می‌گیرد، در خاک شوره ذهن تبدیل به درد می‌کند. و می‌دانید این عقلِ کاذب است. «عقلِ کاذب» می‌دانید دیگر «هست خود معکوس‌بین» «زندگی را مرگ بیند، ای غَیبن». و هی مرتب می‌گوییم با فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]:

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

هر چیز را، این من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را که واقعاً ما را فریب می‌دهد، ما همه‌چیز را از او می‌پرسیم و وقت ما تلف می‌شود، به درد می‌افتیم، این من‌ذهنی را آن‌طوری که هست به ما نشان بده، آن‌طور که هست. درست است؟

هیچ عاشق، خود نباشد وصل‌جو که نه معشوقش بُود جویای او (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳)

این هم می‌دانید. شما الآن «وصل‌جو» هستید با فضاگشایی، مطمئن باشید که معشوق شما، خداوند هم جویای شما هست، وگرنه «وصل‌جو» نمی‌شدید. مهم است این بیت.

هیچ عاشق، خود نباشد وصل‌جو که نه معشوقش بُود جویای او (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳)

نیست صورت، چشم را نیکو بمال تا ببینی شَعشَعه نور جلال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸)

جَلال: از نام‌های خداوند، منظور خداوند است.

این چیزی که گفت اگر ظاهر بشود صورت زیبا می‌شود، این «صورت» نیست دیگر، این فضای گشوده‌شده صورت نیست. چشم‌هایت را درست بمال، یعنی فضا را باز کن با چشم عدم ببین، تا ببینی که این همین درخشش نور خداوند است.



نیست صورت، چشم را نیکو بمال تا ببینی شَعَشَعَهُ نور جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸)

جَلال: از نام‌های خداوند، منظور خداوند است.

نورِ جلال یعنی نور خداوند.

چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین پرسیدم از آن سِرِّی کز او دیدم همه ایجاد، صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری

پس می‌توانیم بگوییم، می‌گوید وقتی در تبریز گردیدم، تبریز نمادِ عرض کردم فضای گشوده‌شده، فضای یکتایی و فرم، هر دو هست. می‌گوید وقتی در فرم گردیدم و در فضای گشوده‌شده گردیدم، یواش‌یواش با این نیرو حرکت کردم، خورشیدی از درون من آمد بالا، بعد از او پرسیدم.

یادتان است به‌جای این‌که من ذهنی، گفت این، از این کژاندیش نپرسید، شما هم از آن نمی‌پرسید. یواش‌یواش این خورشید که از مرکز شما می‌آید بالا با فضاگشایی، آن به شما یواشکی خواهد گفت که فلسفهٔ آفرینش این بوده که انسان یا زندگی، به‌صورت خورشید از مرکز انسان بیاید بالا. انسان بشود این فرم به‌علاوهٔ انکار فرم.

انکار فرم، همین خورشیدِ شمس تبریزی است که از درون شما بالا می‌آید، طلوع می‌کند. این شمس تبریزی خود شما هستید که دیگر بی‌نهایت و ابدیت خداوند است در شما طلوع دارد می‌کند، از او باید پرسید. «از آن سِرِّی»، یک سِرِّی از او دیدم می‌گوید فهمیدم که از او باید پرسیم نه از ذهن کژاندیش، که علت همهٔ ایجاد، آفرینش چه بوده؟ علتش این بوده که خداوند می‌خواهد در فرم‌ها به خودش زنده بشود، اولی‌اش ما بودیم، که به عشق زنده شدیم. پس از این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] عقل کارافزار نمی‌پرسیم بلکه از این [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خورشیدی که از مرکز ما طلوع می‌کند باید پرسیم. از عقل کژاندیش نمی‌پرسیم که کار ما زیادت‌ر نشود.

پس از آن لَوَلاک گفت اندر لقا

در شبِ معراج شاهد باز ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۴)

لَوَلاک: اگر تو نبودی، اشاره به حدیث قدسی خطاب به پیغمبر اسلام: «لَوَلاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلاکَ».



«اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی‌کردم.»

این لولاک: اگر تو نبودی، اشاره به حدیث قدسی خطاب به پیغمبر که «اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی‌کردم.» اشاره می‌کند به این‌که تمام آفرینش خلق شده، درواقع طبق این غزل و همین بیت که الآن خواندم:

پس از آن لولاک گفت اندر لقا

در شب معراج شاهد باز ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۴)

یعنی فقط به‌خاطر تو، به‌خاطر این‌که در انسان به خودم زنده بشوم این آفرینش را به‌وجود آورده‌ام. این هم بگوییم به شما، البته من‌ذهنی ممکن است اعتراض بکند به این موضوع. ولی به‌هرحال شما الآن می‌دانید که طبق این بیت فلسفه آفرینش این است که به‌طور کلی، می‌گوید جهان را کُشان می‌کند و می‌خواهد در هر چیزی به خودش زنده بشود، این صحبت مولانا است، اولی‌اش ما هستیم. حالا کاری به آن نداریم، شما اجازه بدهید خداوند به بی‌نهایتش در شما زنده بشود. و برگردیم به این غزل، به این بیت: «چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین پرسیدم»، شما الآن سؤال و جواب نکنید، از من‌ذهنی‌تان سؤال نکنید که بابا این نمی‌شود و امکان ندارد.

فعلاً بگذارید این خورشیدِ زندگی از درونتان طلوع کند، بعد از او پرسید اگر سؤال هم دارید، که این همه آفرینش برای چه بوده؟ من برای چه این همه دویدم؟ که از من‌ذهنی‌ام پرسیدم آخر برای چه آمدم من؟ علت آفرینش من یکی چه بوده که این همه هم به دردسر افتادم؟ نمی‌آمدم مثلاً چه می‌شد؟ این‌ها سؤالاتی است که من‌ذهنی می‌کند، چون من‌ذهنی به مقصد نمی‌رسد.

ولی همان اول گفت که اگر شما نمی‌گذارید این طلوع کند، زندگی می‌خواهد، خداوند می‌خواهد در مرکز شما طلوع کند. خداوند بی‌نهایت است می‌خواهد باز بشود شما با الگوهای انقباض می‌بندید. این‌ها را می‌دانید که نکنید دیگر.

امکان دارد در بعضی از شما این خورشیدِ شمس تبریزی، که می‌گوید «چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین پرسیدم»، شمس تبریزی خیلی راحت طلوع کند. مقاومت نکنید بگذارید طلوع کند، نترسید. مخصوصاً در جوان‌ها به‌راحتی طلوع می‌کند، فضا باز می‌شود. چون آن نیرو، خداوند می‌خواهد این فضا باز بشود از جنس بی‌نهایت است. و جوان هم مقاومت نمی‌کند دیگر، بچه مثلاً مقاومت نمی‌کند. ما بزرگ‌ترها مقاومت می‌کنیم، فکر کنیم می‌دانیم. ولی امروز گفت اگر با سبب‌سازی می‌دانی که این کژخوانی است، کژفهمی است. بله این هم فهمیدیم. اجازه بدهید تعدادی بیت مثنوی بخوانم از دفتر دوم هست. می‌گوید، دفتر دوم بیت ۲۵۱۲:



چشم‌بندی بود لعنت دیو را تا زیان خصم دید آن ریو را (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۲)

ریو: مکر و حيله، نیرنگ

لعنت این باشد که کُزبینش کند حاسد و خودبین و پُرکینش کند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۳)

تا نداند که هر آن‌که کرد بد عاقبت باز آید و، بر وی زَنَد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۴)

ریو یعنی مکر و حيله. ما می‌دانیم من‌ذهنی که فضا را می‌بندد مورد لعنت خداوند است، چندین بار خواندیم این را دیگر. می‌گوید این لعنت خداوند به من‌ذهنی درواقع مثل این‌که چشم عدمش را بسته، همین. لعنتی در کار نیست. چشم عدم ما بسته می‌شود چشم من‌ذهنی باز می‌شود این همین لعنت خداوند است. و این حيله‌اش را به ضررِ خس می‌بیند. یعنی با من‌ذهنی فکر می‌کنیم کارهایی بکنیم که به ضرر دشمن من باشد، درحالی‌که دشمن ما هم از جنس آلت است. و می‌گوید لعنت این است که کُزبین بکند.

ما راجع به کُزبینی صحبت می‌کنیم الآن. لعنت چیست؟ لعنت خداوند به انسان این است که انسان بیاید از طریق دردها و همانیدگی‌ها ببیند، همین. یعنی خداوند مثل انسان نیست که ایستاده آن‌جا می‌گوید لعنت بر تو، لعنت بر تو، نه! همین‌که چشم عدم را برداشتی جسم گذاشتی آن‌جا، درد گذاشتی، این لعنت خداوند است. «لعنت این باشد که کُزبینش کند» و خودش هم مثال می‌زند، «حاسد» یعنی حسود بکند، «خودبین» بکند و «پُرکینه‌اش» بکند. و این سه‌تا در خیلی از ما هست.

«تا نداند»، به‌طوری‌که آن شخص یعنی من‌ذهنی نمی‌داند که هرچه بد می‌کند عاقبت برمی‌گردد به خودش می‌زند. یعنی بدی می‌کنیم به خودمان برمی‌گردد، ما این را نمی‌بینیم، نمی‌دانیم، و این کُزبینی ما است. درست است؟ پس کُزبینی ما، چشم‌بندی ما، یعنی چشم عدم بسته شده از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها.

این مطالب راجع به کُزبینی است. کُزبینی، بدبینی همین لعنت خداوند است. در مورد سلیمان هم خواندیم، سلیمان کُزبین شده بود و باد کُز می‌وزید. و بعد هم گفت یک ترازو داری تو؛ همه ما ترازو داریم، شما الآن



می‌توانید با ترازویتان ببینید که آیا من‌ذهنی در شما غالب است یا فضای گشوده‌شده؟ من‌ذهنی الآن حرف می‌زند
یا من‌ذهنی آنصِتوا کرده خداوند حرف می‌زند؟

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

این‌طوری است؟ یا شما حرف می‌زنید به‌عنوان من‌ذهنی؟ اگر شما حرف می‌زنید مورد لعنت خداوند هستید،
لعتش هم کزبینی شما است. و می‌گوید این، البته این از دفتر اول است، یک سدی جلوی ما ایجاد می‌کند.

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست او نمی‌داند که آن سدّ قضاست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴)

شاهد تو، سدّ روی شاهد است مُرشد تو، سدّ گفت مرشد است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

در این حالت که چشم ما برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند، چشم عدم برداشته شد، گفتیم این لعنت خداوند است،
این چیزی که جلوی ما هست ظاهراً باز است، ولی صحرای ذهن است. درست مثل این‌که که در صحرا بروید
جلویت دریا ببینی ولی هی بروی سراب باشد، در صحرای ذهن. چون چیزها بیاید جلوی چشم آدم می‌افتد توی
صحرای ذهن، فضا را باز کنید می‌افتد در فضای گشوده‌شده.

فضای ذهن درعین‌حال که باز است جلو می‌روی ولی سد است، هیچ‌جا نمی‌رسی یعنی. یعنی می‌روی می‌روی به
هیچ چیزی نمی‌رسی. دیدید در من‌ذهنی هی فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم، فکر می‌کنیم عمل می‌کنیم برحسب
همانیدگی‌ها و سبب‌سازی باز هم به نتیجه نمی‌رسیم.

امروز از غزل ۴۰۰ شاهد آوردیم که ریشه این‌ها در درد است، من‌ذهنی. «لیک طبع از اصل» دردها یا رنج‌ها
«بررسته است»، «در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌حائل است، نمی‌دانم حالا درست خواندم یا نه، عاشق
بی‌نتیجه‌گی است.



بعد شاهد ما که همین من‌ذهنی است سدّ روی شاهد اصلی است، خداوند است. مُرشد ما هم من‌ذهنی ما است «سدّ گفتِ مُرشد است»، مُرشد اصلی که خداوند است، در این حالت. پس می‌بینید که من‌ذهنی حرف می‌زند، دیو حرف می‌زند، نماینده شیطان حرف می‌زند، این خودش لعنت است. این دو بیت از همین کاتب وحی است.

جمله فرزین‌بندها ببند به عکس مات بر وی گردد و، نقصان و وکس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۵)

فرزین‌بند: فرزین مهره‌ای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند. فرزین‌بند شگردی است در شطرنج که اهلش از آن اطلاع دارند. وکس: منزل ماه که در آن کسوف پذیرد، در این‌جا یعنی کم کردن و کم شدن.

زآن‌که او گر هیچ ببند خویش را

مُهَلِّک و ناسور ببند ریش را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۶)

ناسور: زخمی که علاج نشود و دائماً از آن چرکابه آید.

درد خیزد زین چنین دیدن درون

درد او را از حجاب آرد بُرون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۷)

فرزین‌بند شگردی است در شطرنج. وکس در این‌جا به معنی کم کردن و کم شدن است. ناسور: زخمی که علاج نشود و دائماً از آن چرکابه آید، زخم کهنه، همین زخم من‌ذهنی است.

پس اگر انسان از طریق همانیدگی‌ها ببیند و گفت لعنت این است که، لعنت این باشد که کژبین بشود، حاسد و خودبین و پُرکین بشود، لعنت این است. لعنت: کزبینی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها است.

این‌طوری اگر ببیند، تمام فن‌ها به او زده می‌شود، مثل این‌که کسی که شطرنج بازی می‌کند و طرف مقابل یک حرکاتی کرده که می‌داند خواهد برد این، ولی این یکی شطرنج‌باز هنوز نمی‌فهمد که به‌زودی خواهد باخت، فکر می‌کند هنوز خواهد برد. در ذهن ما فکر می‌کنیم به‌عنوان پندار کمال و من‌ذهنی خواهیم برد، درحالی‌که به‌زودی خواهیم باخت.

«جمله فرزین‌بندها ببند به عکس» پس فن‌هایی است در شطرنج، فرزین‌بندها که اگر طرف بزند، ما حتماً خواهیم باخت، ولی ما عکس می‌بینیم، ما فکر می‌کنیم موفق خواهیم شد. «مات بر وی گردد و، نقصان و وکس»، هی عقلش می‌رود نمی‌تواند دیگر فکر کند، مات می‌شود. یعنی با این فرض که من خواهم بُرد، نقصان و کمبودش را



نمی‌بیند، عیب‌هایش را نمی‌بیند. اگر نفرین نشده بود و چشم عدم داشت، خودش را هیچ می‌دید و این زخم را کُشنده می‌دید، که این من‌ذهنی من را خواهد کشت و کهنه است و چرک درد از این جاری است، این زخم بدی است من گرفتم به‌عنوان من‌ذهنی. اگر این‌طوری می‌دید هیچ، هیچ می‌دید و این زخم را می‌دید، از این دیدن درد برمی‌خاست، یعنی دردش می‌آمد، عارش می‌آمد، می‌گفت من باید علاج کنم این درد را، این زخم را. خب اگر این زخم بدی است، آدم یک جایی‌اش داشته باشد و چرک بیاید، باید برود دکتر، بعد فکر نمی‌کنم بنشیند بگوید حالا ببینیم چه می‌شود.

«درد خیزد زین چنین دیدن درون»، درونش را اگر ببیند که چه زخمی است، این درد که درد هشیارانه است، من باید یک کاری بکنم و می‌دانید که علاجش هم فقط فضاگشایی است. این درد او را از این حجاب بیرون می‌آورد. پس یکی از آثار لعنت این است که ما خودمان را خیلی برنده می‌دانیم و پندار کمال و هیچ نقصی نداریم و درحالی‌که این زخم کُشنده من‌ذهنی در درون ما هست. اگر می‌دیدیم، حواسمان بود، ولی چون نمی‌بینیم، این درد ما را خواهد کشت. مگر به‌موقع بیدار بشویم، یعنی چه؟ یعنی شما باید بیدار بشوید، اگر همچون، اگر نه، همه ما این زخم را داریم.

تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیابد هیچ ره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۸)

زه: زاییدن، زایمان

این امانت در دل و، دل حامله است این نصیحت‌ها مثال قابله است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۹)

قابله: زنی که هنگام زاییدن زن آبستن بچه او را می‌گیرد، ماما.

قابله گوید که زن را درد نیست درد باید، درد کودک را رهی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۰)

بله. زه یا زه به‌معنی زاییدن، زایمان. قابله: زنی که هنگام زاییدن زن آبستن بچه او را می‌گیرد، ماما. پس می‌بینید که امروز گفتیم بی‌نهایت خداوند آمده پخش شده در همانیدگی‌ها، اگر فضا را باز کنیم، زندگی با قضا و کُن‌فکان این‌ها را می‌کشد و ما به بی‌نهایت او قائم می‌شویم. ولی هم مقاومت کنیم یا بگوییم اوضاع خوب است یا ما



برنده هستیم با این من‌ذهنی، نه. پس بنابراین زندگی جذب همانیدگی‌ها شده، ما حامله هستیم به حضور. برای همین می‌گوید که ما مثل حامله‌ها هستیم، اگر درد زایمان مادر را نگیرد، خب مادر نمی‌زاید. «طفل در زادن نیابد هیچ ره»، طفل راه پیدا نمی‌کند بیرون بیاید، باید مادر دردش بگیرد.

ما هم باید درمان بگیرد که این حضور، این اصل ما از توی ذهن زاییده بشود. این امانت یعنی عشق یا زنده شدن به خداوند، گفتیم بزرگ‌ترین نیاز ما در این لحظه تماس هشیارانه، متصل شدن به زندگی در این لحظه است هشیارانه. این امانت در مرکز ما است و دل ما حامله است، همین صحبت‌هایی که می‌کنیم مثال قابله است، بیت‌های مولانا. برای این‌که بیت‌های مولانا را که می‌بینید اولاً جلوی انقباض را می‌گیرد، مقاومت کم می‌شود و تن می‌دهیم به قضا و کُن فکان و هی ابیات را می‌خوانیم، می‌خوانیم، می‌خوانیم تا بالاخره این بچه‌ای که اسمش حضور است از دل ما بیاید بیرون.

و قابله به زن حامله می‌گوید که درد نداری، باید درد داشته باشی، درد است که راه کودک است. شما چه؟ شما از این درد ناسور، از این زخم پُرچرک، شما می‌دانید الآن خیلی‌ها همانیده هستند، مقدار زیادی درد و درد دارد بیرون می‌ریزد، درد به‌عنوان چرک دارد از این زخم. شما حواستان هست؟ مهم است این درد؟ که شما بگویید که باید یک کاری بکنم، گیر افتاده‌ام.

خداوند در دل من هست بی‌نهایت او، من هم از جنس او هستم، این باید از توی ذهن، پخش شدن در ذهن زاییده بشود. من خودم با فضاگشایی می‌توانم زندگی را بیاورم به مرکز، با سبب‌سازی نمی‌توانم، فهمیدم. و درضمن اگر الگوهای ستیزه و انقباض دارم، از آن‌ها هم آگاه می‌شوم، چون منقبض بشوم نمی‌توانم بزیایم. باید منبسط بشوم، باید پرهیز کنم، باید از چه چیزهایی پرهیز کنم که این امانت که به اعتباری یکی شدن با خداوند است، عشق است، از دل من زاییده بشود. بله.

آن‌که او بی‌درد باشد ره‌زنی‌ست زان‌که بی‌دردی آن‌الحق گفتنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۱)

انَالْحَقُّ: أَنَا الْحَقُّ، من حق هستم، من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج

آن‌انا بی‌وقت گفتن لعنت است آن‌انا در وقت گفتن رحمت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۲)



آن آنا منصور، رحمت شد یقین

آن آنا فرعون، لعنت شد ببین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۳)

آنَالْحَقُّ، «آنا» که منظورش همان آنَالْحَقُّ است، من حق هستم، من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج. پس وقتی می‌گوید آنا یعنی من از جنس خدا هستم. بیت‌های مهمی هستند. می‌گوید هر کسی بی‌درد باشد، یعنی من‌ذهنی داشته باشد بگوید من بی‌درد هستم، این دزد است، هم راه خودش را می‌زند هم راه مردم را. چرا؟ کسی که از جنس من‌ذهنی باشد، مورد لعنت خدا باشد، فقط به‌خاطر شکوفایی همانیدگی‌ها بگوید من بی‌درد هستم، یعنی حال من‌ذهنی‌اش را خوب نگه دارد و نبیند که این من‌ذهنی یک زخم کهنه است پُرچرک، درد را درویش نبیند، هم راه خودش را می‌زند هم راه مردم را. به‌عنوان من‌ذهنی می‌گوید من خوب هستم.

توجه کنید، دارد می‌گوید که فقط بی‌درد در جهان، خداوند است. پس بنابراین هر کسی می‌گوید بی‌درد هستم یا باید از جنس خداوند باشد و یا بی‌درد نمی‌تواند باشد. ما وقتی اجازه می‌دهیم مختار مطلق در ما زنده بشود، ما بی‌درد می‌شویم. بی‌درد یعنی همیشه شاد. ولی کسی که من‌ذهنی دارد می‌گوید بی‌درد هستم به‌خاطر این‌که حال من‌ذهنی‌اش خوب است، این آدم دارد می‌گوید دزد است، رهن است. چرا؟ راه خودش را زده، خودش را فریب داده، حالا به‌عنوان من‌ذهنی می‌رود مردم را به من‌ذهنی شدن تشویق می‌کند. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، به این ترتیب دزد ایمان مردم هم هست.

«آن‌که او بی‌درد باشد رهنی‌ست» یا «رهن است» بعضی نسخه‌ها. «زآن‌که بی‌دردی آنَالْحَقُّ گفتن است» یا «گفتنی‌ست». دوباره می‌گویم، بی‌درد که شادی مطلق داشته باشد فقط خداوند است. شما هم اگر آلت بشوید، الآن به‌عنوان عشق از مرکزتان زاییده بشوید و بشوید هشیاری خالص خالص، بی‌درد هستید. ولی اگر جذب ذهن هستید، همانیده هستید، بی‌درد نیستید. و اگر بگویید بی‌درد هستم، دروغ می‌گویید و دارید خودتان و دیگران را فریب می‌دهید، برای همین می‌گوید «رهنی‌ست».

آن آنا بی‌وقت گفتن لعنت است

آن آنا در وقت گفتن رحمت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۲)

شما می‌گویید، اگر من‌ذهنی دارید می‌گویید من شاد هستم، هیچ دردی ندارم، این آنا بی‌وقت گفتن است، شما که از جنس خداوند نیستید. پس شما باید درد داشته باشید. کدام درد؟ دردی که از دیدن این‌که باید بگویی



من با این من‌ذهنی هیچ هستم، این زخمِ ناسور است و حواسم هست این درد داشته، حواسم هست من این مهم‌ترین چیز درست کردن این زخم است برای من.

گفتیم اول برنامه، مهم‌ترین نیاز شما اتصال مجدد هشیارانه با زندگی است یا خداوند است. اگر نیازهای دیگر اولویت داشته باشد به این، شما رهنز هستید. درحالی‌که بیشتر مردم نیازهای من‌ذهنی، روان‌شناختی اولویت دارد به زنده شدن به خداوند، اصلاً کسی اهمیت نمی‌دهد. من‌ذهنی دارد، درد هم دارد هیچ مهم نیست، می‌گوید بی‌درد هستم.

«آن‌ا بی‌وقت گفتن لعنت است»، کسی که من‌ذهنی دارد می‌گوید از جنس خداوند هستم، این بی‌وقت است. در وقتش نیست. باید می‌ایستاد به او زنده می‌شد. طبق غزل این خورشید از مرکزش طلوع می‌کرد بعد آن موقع می‌گفت من بی‌درد هستم. «آن‌ا در وقت گفتن رحمت است»، اگر کسی فضا را باز کند، باز کند و هیچ همانندگی نماند، بعد آن موقع من درد ندارم، آن در وقت گفتن است. من از جنس خدا هستم، آن در وقت است.

پس بی‌دردی می‌گوید که، وقتی می‌گویی بی‌درد هستم، شما می‌گویید بی‌درد هستم یعنی من از جنس خدا هستم. اگر نیستی، این بی‌وقت است. اگر بی‌وقت باشد، لعنت است. اگر باوقت باشد یا در وقتش باشد، رحمت است. می‌گوید ببین آن‌ا گفتن منصور رحمت شد یقین، اما آن‌ا فرعون هم رحمت شد؟ نه. فرعون، فرعون بود، می‌گفت من خدا هستم، من بی‌درد هستم، این لعنت شد. پس شما هم اگر فرعون باشید بگویید من بی‌درد هستم، لحظه‌به‌لحظه آن لعنت است و کژبین هستید، توجه کنید.

«فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»

«و گفت: من پروردگار برتر شما هستم.»

(قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴)

این آیه قرآن است اشاره می‌کند، فرعون گفته، که ما چه فرعون بزرگ، ما فرعون کوچک، اگر درد داریم، به اصطلاح اگر من‌ذهنی داریم، نمی‌توانیم از جنس خدا بشویم. توجه می‌کنید؟ فرعون هم به موقع نگفته، فرعون من‌ذهنی داشت، او هم بزرگ‌ترین من‌ذهنی عالم را داشت، می‌گفت من از جنس خدا هستم. اشتباه بود.

حالا فرعون این اشتباه را کرده، ما هم می‌کنیم یا نه؟ البته که می‌کنیم، همه‌مان. وگرنه اولویت ما فضاگشایی و زنده شدن به او بودیم. شما آثار این اشتباه را در مردم می‌بینید، آثار این اشتباه به صورت مسئله، مانع، آفت امروز گفته، این‌که مهم‌ترین دشمن شما بین پهلوه‌ای شماست، در مرکز شماست. این من‌ذهنی ما بزرگ‌ترین



دشمن ما است و خروب ما است، ما این را نگه داشتیم. «در ببست و دشمن اندر خانه بود»، در را بستیم، من ذهنی ما سر و مُر و گنده، کسی به او نمی‌تواند توهین کند، ما حفاظتش می‌کنیم، از طرف دیگر ما را دارد از بین می‌برد. امروز غزل هم بود، گفت این چه عقلی است که شما را می‌سوزاند؟ اگر آن چیزی که صورت را زیبا می‌کند شیرین می‌کند بود که شما را که نمی‌سوزاند که، بنیاد شما را که نمی‌کند که.

لاجرَم هر مرغ بی‌هنگام را سر بُریدن واجب است اعلام را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۴)

سر بُریدن چیست؟ کشتن، نفس را در جهاد و ترک گفتن، نفس را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۵)

پس بنابراین به‌ناچار هر خروس بی‌محل را باید سرش را برید. ما هم به‌عنوان من‌ذهنی خروس بی‌محل شدیم. من‌ذهنی داریم، می‌گوییم درد نداریم، حالمان هم خیلی خوب است، از جنس خدا هستیم. پس برای اظهار زندگی سر این مرغ بی‌هنگام، خروس بی‌محل را باید بُرید.

می‌گویند سر بریدن چیست؟ من‌ذهنی را کشتن و در مجاهده در مقابل نفس. پرهیز، فضاگشایی، صبر، این‌ها جهاد است و ترک گفتنش با فضاگشایی، من تو نیستم، انکارش، برو! به حرف‌هایش گوش ندهیم.

من کزبین بودم که، اولین کزبینی من این بود که فکر کردم من تو هستم، تو من هستی، به من‌ذهنی. الان فهمیدم، برو من نمی‌خواهم، به حرفت هم گوش نمی‌دهم. فضا را باز می‌کنم. هر کسی تندتند فضا باز می‌کند دارد نفسش را ترک می‌کند. درست است؟

آن‌چنان‌که نیش کژدم برگنی تا که یابد او ز کشتن ایمنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۶)

برگنی دندان پُرزه‌ری ز مار تا رهد مار از بلای سنگسار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۷)



هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن آن نفس‌کش را سخت گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸)

همین‌طور که شما بیاید نیش کژدم را بکنی، قیچی کنی، مردم نمی‌کشند، می‌گویند این نیش ندارد که دیگر، کاری نمی‌تواند بکند. پس بنابراین اگر ما نفسمان را بکشیم، فضای درد را منحل کنیم در مرکزمان، به‌طوری‌که به کسی دیگر درد نتوانیم بدهیم یا نخواهیم بدهیم، به ما آسیبی هم نمی‌رسد مثل عقرب یا مثل مار.

قدیم خب دهات اگر مار نیشش بود می‌توانست بزند، سنگسارش می‌کردند دیگر. ده، پانزده نفر سنگ از دور می‌انداختند. مردم هم به کسی که مثل مار هست و می‌خواهد نیش بزند که می‌بینید در من‌ذهنی با فضای درد ما می‌خواهیم درد را بریزیم. عرض کردم، اگر به بعضی آدم‌ها نگاه کنی، مثل این‌که یک دانه مجسمه هست، نامه بعضی آدم‌ها یا کالبدشان، با پنجاه شصت تا شیر زهر، هر لحظه یکی‌اش را باز می‌کند هم خودش را مسموم می‌کند هم فضا را.

این‌جا هم می‌گوید شما اگر دندان پُر زهر را از مار بکنی، مردم دیگر سنگسارش نمی‌کنند. ما هم اگر این دندان دردی که به مردم می‌دهیم بکنیم، مردم طرف ما سنگ نمی‌اندازند دیگر، چون به مردم ضرر نمی‌رسانیم. پس معلوم می‌شود مردم با مسائل ما را بمباران می‌کنند به‌خاطر این‌که به مردم آسیب می‌رسانیم با من‌ذهنی‌مان. و الآن می‌گوید هیچ‌چیز نفس را نمی‌کشد جز سایه پیر، جز سایه مولانا.

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن آن نفس‌کش را سخت گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸)

خب شما متعهد شدید به مولانا، سخت گرفتید دامنش را. ان‌شاءالله که گرفتید.

چون بگیری سخت، آن توفیق هُوست در تو هر قُوت که آید جذب اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۹)

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ راست دان هر چه کارَد جان، بُود از جان جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۰)



دستگیرنده، وی است و بُردبار دَم به دَم آن دَم ازو اُمید دار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۱)

اگر سخت بگیری دامن پیر را، یعنی می‌خواهی خداوند توفیق پیدا کند، یعنی می‌خواهی خداوند در شما موفق بشود. چون دامن مولانا را بگیرید، دائماً خداوند کار می‌کند یا بگوییم خداوند کمک کرده شما موفق بشوید. ولی معنای این‌که شما دامن پیر را بگیری، هر روز شعر مولانا بخوانی، این برنامه را هم گوش بدهی، ابیات را بخوانی، بخوانی، شما اجازه می‌دهی خداوند در شما موفق بشود، همانیدگی‌ها را متلاشی کند، به شما بشناساند. و هر قوتی، هر نیروی زندگی در شما پدید می‌آید جذب اوست، او جذب می‌کند. و قوت چیست؟ قوت این است که شما از این همانیدگی‌ها زندگی را بکشی بیرون.

عرض کردم، داریم راجع به کژبینی صحبت می‌کنیم و این‌که ما حامله هستیم. اگر فضا را باز کنیم، خود زندگی از طریق این پیر یا فضاگشایی، خود زندگی خودش را خواهد زائوند از مرکز ما و اگر زائیده بشویم، به صورت آفتاب طلوع می‌کنیم. این‌ها را امروز همه را گفتیم.

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ رَاسَتَ دَانَ»، می‌گوید که این‌که می‌گوییم ما کمان و تیراندازش خداست، تو تیر نینداختی او تیر انداخت، این البته آیه قرآن است، این راست است. شما فکر می‌کنید واقعاً راست است؟ باور دارید؟ راجع به چه داریم صحبت می‌کنیم؟ اولاً آیه را نشان بدهم.

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

توجه کنید این آیه را حالا هر جور تفسیر کرده‌اند مربوط به حضرت رسول و این‌ها بگذارید کنار. مولانا دارد با تیر انداختن، فکر کردن را می‌گوید. می‌گوید شما فکر نمی‌کنید، دائماً خداوند فکر می‌کند، منتها شما کمان هستید، کمان را تکان نده، این تیر کج می‌رود. ما هر موقع یک خودی نشان می‌دهیم، برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنیم، سبب‌سازی می‌کنیم، این کمان را که دست خداوند است کج می‌شود، می‌لرزد، تیر درست انداخته نمی‌شود. ولی همیشه تیرانداز خداوند است، فکرکننده خداوند است، تیر انداختن را مولانا به فکر کردن تعبیر می‌کند.



پس بنابراین این «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»، این که خداوند تیر می اندازد و ما کمان هستیم، این درست است، «راست دان» یعنی درست است. ولی برای شما هم راست است این؟ باور می کنید؟ تمام فکر کردن ها به وسیله خداوند صورت می گیرد.

و اگر شما دامن پیر را بگیری، خداوند تیر را راست می اندازد، به هدف می زند. یعنی فوراً این همانندگی را به شما می شناساند و شما می اندازید، درد را به شما نشان می دهد، ولی چون کمان را تکان می دهید، هی مرتب ما می رویم به ذهن، می آییم بالا من هم هستم، من هم هستم، من، سبب سازی، من، من، من، «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» خراب می شود.

خلاصه می گوید «هر چه کارَد جان»، آن موقع هر چه جان ما بکارد درواقع باید از جان جان، از خداوند و دست گیرنده خداوند است و یا پیر است و بردبار یعنی فضاگشا و دم به دم، لحظه به لحظه اگر دامن پیر را گرفتی، فضا را باز می کنی، آن دم را که شما را زنده بکند، دم ایزدی را از او امید داشته باش. «دَم به دَم آن دَم»، کدام دم؟ دم ایزدی را که شما را زنده می کند. نیروی زندگی الآن درست شما را اداره می کند، باد درست می وزد، چرا؟ ترازوی خوبی شدید شما، مرتب فضاگشایی می کنید. انصاف در فضای گشوده شده در مورد شما الآن دارد رعایت می شود، چون شما دارید سعی خودتان را می کنید، می دانید که کزبین هستید. این کزبینی هیچ است، دردتان آمده، نمی گوید بی درد هستم من، همه آن چیزهایی که امروز خواندیم. بله.

نیست غم گر دیر بی او مانده ای
دیرگیر و، سخت گیرش خوانده ای
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۲)

دست گیرد، سخت گیرد رحمتش
یک دَمَت غایب ندارد حضرتش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۳)

گر تو خواهی شرح این وصل و وِلا
از سر اندیشه می خوان وَالضُّحٰی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۴)

ولا: دوستی



می‌گویند غم نیست که پنجاه سال شده و هنوز خداوند در زندگی تو نیست. و شما گفتید که ای پیر یا خداوند، چرا دست ما را نمی‌گیرد؟ نمی‌گذارد ما دامنش را بگیریم. چقدر سخت‌گیر است. سخت‌گیر است برای این که تو سبب‌سازی کردی، در ذهن بودی، ولی «نیست غم»، نگران نباش. «نیست غم گر دیر بی‌او مانده‌ای»، شصت سال شده هنوز خداوند به مرکزت نیامده، هفتاد سال شده، «نیست غم». و شما گفتید چقدر دیرگیر بوده، «دیرگیر و، سخت‌گیرش خوانده‌ای»، بابا چرا این قدر سخت‌گیر است.

ولی «دست گیرد، سخت گیرد رحمتش»، شما بالاخره فضا را باز کنید، دست تو را می‌گیرد و سخت هم می‌گیرد، ول نمی‌کند. رحمت او و بارگاهش یک لحظه غیبت نمی‌کند از شما، همیشه هست آن‌جا.

اگر شما فضا را باز کردید واقعاً، دیگر نمی‌رود، زندگی نمی‌رود از مرکز شما بیرون. الآن دیگر قدرش را می‌دانید، چرا؟ مدت‌ها بوده که نیامده بوده، نیامد، زحمت کشیدید. و اگر شرح این وصل و ولا یعنی دوستی را می‌خواهی بفهمی، با دقت این آیه وَالضُّحَى را بخوان. این وَالضُّحَى هم این است:

«وَالضُّحَى»

«سوگند به آغاز روز»

(قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۱)

«وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى»

«و سوگند به شب چون آرام و در خود شود»

(قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۲)

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»

«که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است»

(قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۳)

همین طور که خودش دارد توضیح می‌دهد، این برای کسانی است که مدت‌ها است منتظر هستند، سعی کردند ولی خداوند دستشان را نگرفته.

«سوگند به آغاز روز» مولانا حالا اگر شما قرآن را بخوانید، نوشتند این برای پیغمبر بوده، ولی مولانا تعمیم می‌دهد به ما. یک مدتی آیه نازل نمی‌شد، یک عده‌ای گفتند که خداوند او را ترک کرده، دیگر آیه نمی‌آید و از این



حرف‌ها. بالاخره آمد. حالا آن صحبت را بگذاریم کنار. در مورد شما یا ما این را می‌گوید مولانا، «سوگند به آغاز روز». این آیه‌های یک تا سه هست که اشاره می‌کند «وَالضُّحَى». سوگند به روز، روز که خودش است، آغاز روز یعنی سوگند به خودم.

«و سوگند به شب»، این شب شبِ «ندانستن» است، شما می‌گویید «نمی‌دانم» شب می‌شود دیگر، از لحاظ ذهنی اگر بگویید نمی‌دانم، برای ذهن شب است. ولی این نمی‌دانمِ ذهن، آرام شما را در آغوش می‌گیرد، باز هم خداوند است.

پس یکی از طریق نمی‌دانم می‌آید، یکی از طریق می‌دانم. دانستن شما در آغاز روز، آغاز روز یعنی صبح، فضاگشایی. شب یعنی نمی‌دانم شما با ذهن، هیچ‌چیز نمی‌دانم.

«که پروردگار ما، ما را ترک نکرده» شصت سالت شده هنوز نیامده، ما را ترک نکرده، همیشه آن‌جاست، ما هنوز از جنسش هستیم، رحمتش هست و به هیچ‌کدام از ما خشم نگرفته. ما فکر می‌کنیم خداوند خشمگین است که دامنش را دست ما نمی‌دهد. پس این چهارتا چیز مربوط به ما هم هست، روز، فضاگشایی، شب، نمی‌دانم که به جهلِ من ذهنی تن نمی‌دهیم که این آرامش‌بخش است و خداوند ما را ترک نکرده، به ما خشمگین نیست. خب این‌ها خیلی امیدبخش است که همیشه با ما است، پس ما اشتباه می‌کردیم تا حالا، سبب‌سازی می‌کردیم، یک کار غلطی می‌کردیم که خودش را نشان نداده، ولی الآن که متوجه شده‌ایم، دست ما را می‌گیرد، سخت می‌گیرد رحمتش و یک لحظه هم ما را ول نمی‌کند، این‌ها خیلی امیدوارکننده است خب.

ورکشد آن دیر، هان زنه‌ار تو

ورد خود کن دم به دم لاتَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵)

لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

این را هم قبلاً دیدیم. اگر دیر بکشد، هی مرتب فضاگشایی می‌کنیم، نمی‌توانیم، ناقص، خیلی طول بکشد، مبادا ناامید بشوی، لحظه‌به‌لحظه بگو من ناامید نمی‌شوم یا «لَا تَقْنَطُوا»، ناامید نشوید. باز هم آیه قرآن است، می‌دانید دیگر. بله، این است. این هم آیه مهمی است، مولانا مرتب می‌آورد این را:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»



«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

بگو ای بندگان من به زیان خویش اسراف کرده‌اید، که واضح هست، این دیگر توضیح نمی‌خواهد، برای این‌که من ذهنی داشتیم تا چهل سالمان است با من ذهنی آمدیم، می‌توانستیم در ده دوازده سالگی من ذهنی را بیندازیم دور، اسراف کردیم، به خودمان ضرر زدیم. «از رحمت خدا مأیوس مشوید»، این همین «لَا تَقْنَطُوا» است. بله، «زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد»، همه همانیدگی‌های ما را باز می‌کند، اگر بتوانیم فضا را باز کنیم، و هیچ موقع او خشمگین نیست، «اوست آمرزنده»، آمرزنده و مهربان.

وَر تُو گویی هم بدی‌ها از وَی است لیک آن نُقصانِ فضلِ او کی است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۵)

این بدی دادن، کمال اوست هم من مثالی گویمت ای مُحْتَشَم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۶)

کرد نقاشی دو گونه نقش‌ها نقش‌های صاف و نقشی بی‌صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۷)

در این‌جا می‌گوید که اگر شما بگویید بدی‌ها هم از او است، یعنی ما فضاگشایی بلد نبودیم، سبب‌سازی کردیم، مقاومت کردیم، من ذهنی درست کردیم، پندار کمال درست کردیم، ناموس درست کردیم، درد درست کردیم، با همه این‌ها بازی کردیم و با، ما را طوفان بلا بُرد، رفتیم به پایین‌ترین سطح هشیاری، دیگر همه‌چیزمان بد شد. شما می‌گویید که خیلی خوب او کرد، البته می‌دانیم چرا این بلا سرمان آمده، امروز توضیح دادیم دیگر، ولی نیروی زندگی و کژروی ما این کار را با ما کرده پس ما کژ برویم، می‌توانیم به پایین‌ترین سطح برسیم، اما این نُقصان فضل او نیست.

این بدی دادن هم کمال اوست، یعنی کمال خداوند است، می‌گوید من مثالی به تو می‌گویم، ای بزرگوار.



یک نقاشی دو گونه نقش می‌آفریند، یکی نقش زیبا و صاف، یکی بی‌صفا. پس یک نقاشی هست می‌گوید اگر شما فضا را باز کنید، من یک چیز زیبا از شما خلق می‌کنم. هم فضا باز می‌کنی به من زنده می‌شوی، هم به موازات فضاگشایی این صورتت زیبا دیده می‌شود و زیبا می‌شود. اگر فضا را ببندی، متقبض بشوی، چیزها را بگذاری مرکزت، درد ایجاد می‌شود و می‌روی به پایین‌ترین سطح هشیاری و بدبختی، همه‌چیزت خراب می‌شود، بدنت خراب می‌شود، فکرت خراب می‌شود، به هیروت می‌افتی، افسانه من‌ذهنی می‌افتی، هر لحظه برای خودت درد ایجاد می‌کنی، هر زندگی که من می‌دهم تبدیل به مانع می‌کنی، مسئله می‌کنی، دشمن می‌کنی، زندگی را تلخ می‌کنی برای خودت. این دو جور نقش است، هر دو را می‌آفریند. خب این نقاش استاد است دیگر، نقش خوب و بد به استادی‌اش اشاره می‌کند.

نقش یوسف کرد و، حور خوش‌سرشت نقش عفريتان و ابلیسان زشت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۸)

عفريت: موجود زشت، بد و سهمناک

هر دو گونه نقش، استادی اوست زشتی او نیست، آن رادی اوست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۹)

رادی: اشاره به توانگری پایان‌ناپذیر قدرت خلاقانه که به وسیله استاد الهی به نمایش درمی‌آید.

زشت را در غایت زشتی کند جمله زشتی‌ها به گردش برتند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۰)

پس یوسف درست می‌کند و حور زیبا، یا فضا را باز می‌کند یک صورتی می‌سازد بسیار زیبا و ابلیس درست می‌کند و نقش ما را به صورت عفريت، هر دو را می‌سازد، هر دو گونه نقش استادی او است، زشتی او نیست، جوانمردی او است. پس ما هستیم که می‌خواهیم در، تا بی‌نهایت زشت بشویم. خب امروز می‌گوید که اگر خودت را هیچ ببینی، این من‌ذهنی را زخم ببینی، به فکر می‌افتی، دردت می‌آید، این درد شما را از حجاب می‌آورد بیرون.

زشت را در غایت زشتی کند جمله زشتی‌ها به گردش برتند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۰)



خیلی از انسان‌ها همان بیت آخر هستند. همه‌چیزشان به‌غایت زشت است و تمام زشتی‌ها را و نقص‌ها را به آن‌ها تنیده. بله.

تا کمال دانشش پیدا شود

مُنکرِ استادیش رسوا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۱)

ور نداند زشت کردن، ناقص است

زین سبب خلاقِ گبر و مُخلص است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۲)

گَبر: کافر
مُخلص: با ایمان

پس ازین رو کفر و ایمان شاهدند

بر خداوندیش هر دو ساجدند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۳)

پس اگر برویم راه من‌ذهنی را، به‌غایت زشت می‌شویم، برویم راه فضاگشایی را، به‌غایت زیبا می‌شویم. هر دو نشانه‌ی استادی خداوند است. درست است؟ اگر نتواند زشت کند، ناقص است. برای همین است که هم مخلص و هم دیندار و هم فضاگشا را خلق می‌کند، هم کافر را که فضابند است.

بنابراین کافر و باایمان، هر دو شاهد هستند و هر دو سجده می‌کنند به خداوندی او. «کفر و ایمان» یعنی کافر و آدم باایمان، هر دو شاهد هستند. شما یک انسانی می‌بینید که فضاگشا است، زندگی درون و بیرونش با جَفَّ‌القلم درست شده، یکی هم فضابند است، همه‌چیزش خراب است، هر دو شاهد استادی خداوند هستند، هر دو هم سجده می‌کنند، یکی از روی اکراه و به‌زور، یکی از روی به‌اصطلاح همین‌طور که می‌بینید از روی رضا.

لیک مؤمن دان که طَوْعاً ساجدست

ز آن‌که جویایِ رضا و قاصدست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۴)

طَوْعاً: با اطاعت
ساجد: سجده‌کننده



هست کُرْها گِبَر هم یزدان پَرست لیک، قصد او، مُرادِ دیگرست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۵)

کُرْها: به اجبار، اجباراً

قلعهٔ سلطان، عمارت می‌کند لیک دعویِ امارت می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۶)

دعوی: ادعا

عمارت: آباد

امارت: ریسی، امیر شدن

طَوْعاً یعنی با اطاعت. کُرْها: به اجبار، اجباراً. عمارت: آباد یا آباد کردن. امارت یعنی رئیسی. مؤمن: انسان فضاگشا، با اطاعت، با رضا، ساجد است. شما به انتخاب خودتان فضاگشایی می‌کنید، بنابراین جویای رضا هستید و قصد این کار را دارید. قصداً می‌کنید، دانسته می‌کنید.

اما بالاجبار، کُرْها گِبَر هم، کافر هم یزدان پرست است، نمی‌تواند نباشد، قصد او مراد دیگری است. پس انسان من‌ذهنی، فرعون که بعضی از ما این راه را رفتیم با فضا‌بندی، آن‌ها هم دارند قلعهٔ سلطان را عمارت می‌کنند. عمارت می‌کنند یعنی آباد می‌کنند. قلعهٔ سلطان در مورد ما همین بدن ما و فضای گشوده شده است، آن‌ها هم دارند یکی با فضاگشایی با اطاعت دارد این را درست می‌کند، آن یکی هم قلعهٔ سلطان را آباد می‌کند، آن کسی که مقاومت می‌کند، منتها خودش دعوی، ادعای فرمان‌روایی می‌کند. یکی فضا را باز می‌کند، فرمان‌روا خداوند است، یکی فضا را می‌بندد می‌گوید من خودم هستم، ولی هر دو ساجد خداوند هستند. یکی به‌سوی زشتی می‌رود یکی به‌سوی زیبایی. یکی به‌زور می‌خواهد این کار را بکند یعنی تسلیم بشود، یکی به اطاعت. و

«أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ.»

«آیا دینی جز دین خدا می‌جویند، حال آن‌که آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه تسلیم فرمان او هستند و به نزد او بازگردانده می‌شوید.»

(قرآن کریم، سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۸۳)



«آیا دینی جز دین خدا می‌جویند؟» بله، من‌های ذهنی می‌جویند. «حال آن‌که آنچه در آسمان‌ها و زمین است»، حال آن‌که هر کسی که در فرم زمین است، هر کسی که فضا را گشوده و منتقل شده به فضای گشوده‌شده، خواه ناخواه تسلیم فرمان او هستند. پس من‌ذهنی و فضاگشاها تسلیم فرمان او هستند و به نزد او بازگردانده می‌شوند.

گشته یاغی تا که ملک او بُود عاقبت خود قلعه، سلطانی شود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۷)

مؤمن آن قلعه برای پادشاه
می‌کند معمور، نه از بهر جاه
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۸)

معمور: آبادشده، تعمیرشده

یکی یاغی گشته که می‌گوید این ملک من است، این بدن من است، این، ولی خب عاقبت می‌میرد، قلعه سلطانی می‌شود، مال سلطان می‌شود، مال خداوند می‌شود. اما مؤمن این قلعه را که یکی فضای گشوده‌شده است یکی هم فرمش است، برای خداوند آباد می‌کند، «مؤمن آن قلعه برای پادشاه»، «می‌کند معمور»، معمور یعنی آبادشده، «نه از بهر جاه» و مقام خودش، برای بزرگی من‌ذهنی خودش.

زشت گوید: ای شه زشت‌آفرین قادری بر خوب و بر زشت مهین (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۹)

مهین: خوار، پست

خوب گوید: ای شه حُسن و بَها
پاک گردانیدیم از عیب‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۰)

مهین: خوار و پست. زشت چه می‌گوید؟ آن کسی که راه من‌ذهنی را رفته، ای شاهی که زشت می‌آفرینی، تو قادری که خوب بیافرینی یا زشت پست بیافرینی. اما خوب می‌گوید آن کسی که فضا را باز کرده، ای شاه زیبایی و ارزش، تو من را از عیب‌ها یعنی همانیدگی‌ها و دردها پاک گردانیدی. این‌ها این‌طوری فکر می‌کنند.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖